

جزوه ی تدریس:

جواهر البلاغه

(علم بیان)

توسط استاد:

سید سلمان حسینی

(شامل جلسات ۱ تا ۵۱ نوبت دوم)

تهیه و تنظیم: از اعضای محترم کانال جداج



- تمام حقوق مادی و معنوی این اثر متعلق به جداح می باشد.
- استفاده از این جزوه تنها برای خریدار جایز است و کپی و انتشار آن نیز ممنوع می باشد.
- احتمال افتادگی برخی مطالب یا اشتباه نوشتاری در جزوه وجود دارد که به مرور زمان تصحیح خواهد شد.
- نوبت اول تدریس شامل ۷۵ جلسه و نوبت دوم آن شامل ۶۳ جلسه تدریس می باشد که این جزوه حاوی ۵۱ جلسه از نوبت دوم تدریس در علم بیان می باشد.



جزوات دروس استادان حوزه



نوبت دوم؛ جلسه اول:

✓ بلاغت واقعی از این جا شروع می شود. چرا که در علم نحو با مباحث پیشین کم و بیش آشنا بودیم؛ ولی از این به بعد در آن جا بیان نشده است.

✓ قبل از ورود به هر علمی خوب است با بزرگان آن علم آشنا شویم:

۱. ابو عبیده مَعْمَر بن مثنی: اولین کسی که در این علم کتاب نوشت. کتاب او: مجاز القرآن (بحث مجاز در علم بیان بیشتر از تشبیه و کنایه است). سوال: آیا مجازی که در نام این کتاب آمده است همان مجاز مصطلح ماست؟ بعدها به این سوال پاسخ می دهیم.

۲. جاحظ: ابن خلدون، تاریخ نگار معتبر می گوید: کتب ام (مادر) در ادبیات عرب، چهار کتاب است: الکتاب سیبویه، البیان و التبیین آقای جاحظ، ادب الکاتب و امالی. جاحظ در لغت به معنای کسی است که حلقه ی چشم ها پیش بر آمده است. این نام گذاری هم به دلیل چهره ی زشت او بوده است. به طوری که متوکل خواست تعلیم فرزندانش را به او بسپارد؛ ولی با دیدن چهره اش پشیمان می شود. درباره ی معاویه و یزید تند است؛ ولی باقی خلفا را قبول دارد.

۳. عبدالله ابن معتمر: قرن سوم. پسر المعتمر بالله (خلیفه ی عباسی) بوده است. جزوه ای دارد به نام: بدیع.

۴. قدامه بن جعفر: اول مسیحی بوده؛ بعد مسلمان شده است. در فلسفه و منطق نیز معروف است. کتب او: نقد الشعر،

۵. ابوهلال عسکری: خوزستانی است. کتاب معروف او: فروق اللغویه. کتاب بلاغی وی: الصناعتین الکتابیه و الشعر

۶. آقای جرجانی: قرن پنج. کتب: دلائل الاعجاز، اعجاز القرآن. می گویند اولین شخصی که در این علم کتابی محبوب نوشت او بود. با این که پیش از او هم کتاب بیانی بوده است. مانند سیبویه که پیش از او هم کتاب نحوی بوده است. ولی به صورت تبویبی و منظم نبوده است.

✓ در ادبیات چیزی به نام ذوق سلیم قطعاً داریم. بحث ما این است که آیا می توان ذوق را قانون مند کرد؟ یا ذوق کار دل است و در بین افراد کاملاً متفاوت؟ کار قدامه بن جعفر این بود که این ذوق را قانون مند نماید. در این باره بیشتر صحبت خواهیم کرد.



تدریس جواهر البلاغه (علم بیان)، استاد حسینی | ۴

سه مقدمه

یکم: تعریف دلالت را در المنطق داشتیم: کون الشی بحاله اذا التفت الذهن الى هذا الشی انتقل الى شیء آخر. دو طرف دلالت یکی دال است و یک مدلول. (مثال استاد)

دوم: هیچ دلالتی در عالم رخ نمی دهد مگر اینکه بین دال و مدلول یک ارتباطی باشد. این را در اصطلاح علمی می گویند علقه. لذا گفته اند: لا دلالة حيث لا علقه. این یک امر تکوینی است. مرحوم مظفر فرموده است که علقه یا عقلی است، یا طبعی است و یا وضعی است. ملاک تقسیم دلالت همین علقه است. مثلاً می گویند دلالت دود بر آتش، دلالت عقلی است. یعنی علقه ی بین دود و آتش ناشی از عقل است. (توضیح استاد) دلالت وضعی دو قسم است: لفظی، غیر لفظی. دلالت وضعی لفظی سه قسم است: مطابقی، تضمینی، التزامی. (توضیح استاد)

سوم: ما علوم مختلف داریم. برخی علوم با هم اصطلاح مشترکی ندارند. اما ما بعضی علوم را هم داریم که الفاظ مشترک در آن ها کاربرد دارد. این اشتراک دو نوع است. یا علاوه بر لفظ معنا هم مشترک است. مانند اصطلاح اسم و فعل در صرف و نحو. به این نوع می گویند: توافق الاصطلاحین. یا این که تنها در لفظ دون المعنی اشتراک دارند. مثال ملموس: معتل؛ در صرف به معنی این است که یکی از حروفش عله باشد. در نحو به کلمه ای می گویند که حرف آخر آن عله باشد. این تخالف الاصطلاحین است.

ذی المقدمات

اصطلاح «الدلالة العقلية» در منطق، اصول و بیان هست. اما در منطق همان طور که بیان شد به دلالتی گفته می شود که «در آن علقه ی بین دال و مدلول ناشی از عقل باشد». آن دلالت عقلی منطقی ربطی به عالم الفاظ ندارد. ما در علم معانی، بیان و ... از الفاظ بحث می کنیم نه از عقلیات. در بیان مراد از دلالت عقلی دلالت تضمینی و التزامی در منطق است. از آن سو به دلالت مطابقی، دلالت لفظی یا وضعی گفته می شود. مثلاً می خواهید بگویند زید مهمان نواز است. می گویند «زید مضیاف». این مضیاف دلالتش مطابقی است. اما یک وقتی یک لفظی می آورید که به دلالت التزامی مهمان نوازی زید را می رساند. مثلاً می گویند: «زید جبان الکلب». این را در علم منطق می گویند دلالت لفظی. اما در علم بیان به این می گویند دلالت عقلی. بنابراین در بیان می گویند دلالت دو نوع است: وضعی (لفظی) که مدنظر دلالت مطابقی در علم منطق است و عقلی که مدنظر دلالت تضمینی و التزامی در علم منطق است.



نوبت دوم؛ جلسه دوم:

بیان در لغت:

دو معنا دارد: ۱. مصدر ثلاثی مجرد: بان یبین بیاناً. به معنای ظهور است. ۲. مصدر ثلاثی مزید: یبّین تبییناً بیاناً. به معنای ظاهر کردن.

بیان در اصطلاح:

در همه ی کتب با عبارات مختلف تکرار شده است: «معرفة ایراد المعنى الواحد بطرق مختلفة في كيفية الدلالة العقلية.»:::» شناختِ القای یک معنا از راه های مختلفی که در میزان دلالت عقلیه باهم تفاوت دارند.»

O چرا نگفت: مختلفة في الدلالة؟ چرا قید زد و دلالت لفظی را خارج کرد؟ پاسخ: بلاغیین می گویند در دلالت مطابقی الفاظ اصلاً با هم اختلاف پیدا نمی کنند. بحث ما این است که یک معنا باشد ولی راه های مختلف باشد. می توان گفت بیان علم بحث از راه های مختلف رسیدن به یک معناست. بیان یک معنا با راه های مختلف. نگفتیم مختلف در الفاظ؛ بلکه گفتیم مختلف در کیفیت دلالت عقلی. یعنی اختلاف در ظهور و خفا و اظهریت. به عبارت دیگر اختلاف در معمولی، زیبا یا زیباتر بودن. اثر این قید آن جا ظاهر می شود یک معنا را با الفاظ مترادف برسانیم. در این صورت لفظ مختلف شده است. ولی کیفیت دلالت بر معنا تفاوتی نکرده است. بنابر این اختلاف صرف اختلاف لفظی نیست.

O عبارت آقای بدرالدین (کتاب المصباح في المعاني والبيان والبدیع): متکلم و مخاطب یا عالم به وضع الفاظ مترادف برای یک معنا [یعنی دلالت وضعی] هستند، یا نه. اگر عالم باشد که از شنیدن لفظ به معنا منتقل می شود. اگر هم عالم نباشد، انتقال اصلاً حاصل نمی شود. یعنی یا منتقل می شود یا نمی شود. بود یا نبود است. واسطه ای در بین نیست. شاید بگویید ممکن است یکی از آن دو لفظش زیباتر باشد. پاسخ این است که بحث ما بر سر معناست؛ نه لفظ. در معنای آن دو فرقی وجود ندارد. از آن طرف در دلالت عقلی بین دال و مدلول واسطه وجود دارد. یعنی وقتی می گوییم: خانه و منظورمان دیوار است یا وقتی می گوییم: چای و منظورمان قند است، در این صورت دال مستقیماً بر مدلول خود دلالت ندارد. اصلاً به این دو دلالت دلالت ها ی یا واسطه می گویند. به عبارت دیگر: دلالت های لفظی غیر مباشری. این جاست که واضحیت، اوضاحت و خفی معنا پیدا می کند. برخی جاها هرچه واسطه بیشتر می شود، زیبا تر می شود. برخی جاها خلاف این است: با زیاد شدن واسطه زیبایی بیشتر نمی



تدریس جواهر البلاغه (علم بیان)، استاد حسینی | ۶

شود. مثلا عرب برای این که بگوید فلانی مهمان نواز است، می گوید: فلانی سگش ترسو است. منظور از این جمله آن است که آن قدر این سگ مهمان های غریبه دیده است که نه تنها عادت کرده، بلکه ترسو هم شده است. یا مثلا برای بیان شجاعت فلانی می گویند: «فلانی مقدم است.» یعنی زیاد خودش را در معرکه می اندازد. همین که خودش را زیاد در معرکه می اندازد، یعنی شجاع است. این جا دیگر بود و نبود نیست. این ها متواطی نیستند. بلکه تشکیک دارند.

نوبت دوم؛ جلسه ۳

در علم بیان سه بحث اصلی داریم: تشبیه، مجاز، کنایه

فی التشبیه

در بحث تشبیه تقریبا سه بحث داریم:

اول) بحث تعریف تشبیه. دوم) ارکان تشبیه: در فرایند تشبیه چند چیز وجود دارد. سوم) انقسامات تشبیه: به اعتبارات مختلف که در برخی حسن تشبیه بیشتر و در برخی کمتر است.

یکم- تعریف تشبیه:

عقد مماثلۃ بین شیئین لیبيان اشتراكهما فی صفةٍ بآداةٍ لغرضٍ::» ایجاد ارتباط همسان سازی بین دو چیز...

← غالبا غرض تشبیه دو چیز است: یا ایضاح است، مثلا اسم میوه ای را می برید که طرف مقابل نمی داند معنای آن چیست. برای آن که متوجه شود به او می گویند مثل گلابی. یا مبالغه است. (جلوتر به این بیشتر خواهیم پرداخت).

دوم- ارکان تشبیه:

مشبه، مشبه به، وجه شبه، ادات تشبیه.

← در تعریف تشبیه همه ی ارکان آن ذکر شده اند: شیئین: مشبه و مشبه به، صفة: وجه شبه، بآداة: ادات تشبیه.



تدریس جواهر البلاغه (علم بیان)، استاد حسینی | ۷

← وجه شبه مطلق اشتراک بین مشبه و مشبه به را وجه شبه منعی گویند. شما می گوید زید کالاسد. خب این دو از خیلی وجوه شبهه هم هستند. بلکه آن وجه اشتراکی را می گویند که تشبیه برای آن صورت گرفته است؛ یعنی شجاعت در مثال.

سوم> انواع تقسیمات تشبیه:

تشبیه به اعتبار هر کدام از اقسامش (و حیثیت های مختلف آن ها) تقسیم می شود.

۱. تقسیمات تشبیه به اعتبار طرفین

(۱) به اعتبار عقلی یا حسی بودن مشبه و مشبه به

به چهار قسم تقسیم می شود:

الف) تشبیه المحسوس بالمحسوس: هر دو طرف حسی باشند: زید کالاسد

ب) تشبیه المعقول بالمعقول: هر دو طرف عقلی باشند: العلم كالحياة (البته اثر این دو ممکن است حسی باشد).

ج) تشبیه المحسوس بالمعقول: طیب السوء كالموت (د) تشبیه المعقول بالمحسوس

← کمترین قسم استعمالی این چهارتا سومی می باشد. توضیح: محسوسات برای ما ملموس ترند. فلذا غالبا عقلی که از درجه ی وضوح پایین تری برخوردار است، به حسی تشبیه می شود. و بالعکس آن کم است.

← مراد از حسی و عقلی چیست؟

مقدمه

این ها را نباید با مباحث منطقی خلط کرد. ما پنج اصطلاح در علم بلاغت داریم: المحسوسات بالمعنى الاخص، المعقولات بالمعنى الاخص، وجدانیات، خیالیات، وهمیات. (عبارات از حاشیه دسوقی)

۱. محسوسات بالمعنى الاخص: ما یدرک باحدى الحواس الظاهره الخمس: ما یک حواس ظاهری داریم که از طریق آن ها علم می یابیم. هرچیزی که با این حواس پنجگانه قابل حس باشد، به آن محسوس بالمعنى الاخص می گویند.

۲. معقولات بالمعنى الاخص: ما یدرک بالقوه العاقله: هر آن چه را که با قوه ی عاقله درک می شود را معقولات بالمعنى الاخص می نامند.



تدریس جواهر البلاغه (علم بیان)، استاد حسینی | ۸

۳. وجدانیات: الامور التي يدركها المدرك بالوجدان ای القوى الباطنية: هر حیوانی یک حس درونی دارد. که به آن قوای باطنیه می گویند. البته توجه کنید که گاهی مراد از قوای باطنیه شامل قوه عاقله هم می شود. این جا منظورمان قوای باطنیه ی غیر از عقل است. فرق معقولات و وجدانیات هم همین است. با اینکه هردو واقعیت دارند، ولی یکی با قوه ی عاقله درک می شود و دیگری نه. لذا اگر کسی قوه ی عاقله نداشته باشد اولی را درک می کند ولی دومی را درک نمی کند. مثال: اگر آب نخوریم تشنه می شویم و این تشنگی ما واقعیت دارد.

سوال: برخی ترس ها یا لذت ها صرفا مربوط به قوه ی باطنی نیست. بلکه یک نیم نگاهی به عقل هم دارند. یعنی اگر عقل نباشد، آن ترس یا لذت شکل نمی گیرد. مثلا کسی که از حیوان می ترسد، از قوای باطنیه است. ولی ترس از عظمت خدا ناشی از عقل است. لذت از غذا مشترک بین انسان و حیوان است و ناشی از قوای باطنی. ولی کسی که شب را با درس صبح کرده، لذتش ناشی از عقل است. فلذا در مطول این را قید زده است. می گوید منظور ما از وجدانیات در امور مادی است؛ اما اگر شادی ای باشد ناشی از عقل، داخل در وجدانیات نیست. بلکه داخل در معقولات بالمعنی الاخص است. با همان قید قوای باطنیه ی غیر عقلیه این قسم خارج می شوند.

۴. خیالیات: المعدوم الذی یخیل ترکیبه من اجزاء موجوده فی الخارج ای رُکبته المتخیله من الامور التي ادرکت للحواس الظاهره: مثلا خانه ی دوستان را که ندیده ایم، با توجه به آن چه که در خارج از مشابهاات آن دیده ایم تصور می کنیم که آن چیزها در خارج واقعیت ندارد؛ ولی مشابه های آن هستند. مثلا کوه یاقوت. هم کوه هست، هم یاقوت. ولی کوه یاقوت وجود ندارد. اگر کوه یاقوت در خارج تحقق یابد، حسی خواهد بود. مثال دیگر: غول یا سیمرغ. این دو با مثال های قبل متفاوتند. چراکه مشابهی در خارج ندارند. در مثال های نوع اول اجزای آن در صورتی که منفک شوند وجود خارجی دارند، مانند کوه یاقوت یا دریای طلا که اجزای آن (کوه و یاقوت، دریا و طلا) هرکدام علی حده وجود خارجی دارند. یا این که اجزای آن هم وجود خارجی ندارند، مانند غول [که این ها خیالی نیستند].

۵. وهمیات: مالا یكون للحس مدخل فیه لکونه غیرمنتزع عنه وبعبارۀ اخرى المعدوم الذی رُکبته واخترعه المتخیله من عند نفسها: مثلا غول صرف وهم ماست. یعنی اجزای آن حسی نیست. بنابراین در امور حسی اگر تصرف شود و چیزی را تصور کند می شود خیالی؛ اما اگر برای حس مدخلی وجود نداشته باشد و صرف وهم و تصور باشد می شود وهمی.

◀ خیالی و وهمی: اشتراکات: ۱. هردو معدوم هستند (وجود واقعی ندارند). ۲. هردو را متخیله ترکیب می کند. ۳. هردو

جوری معدوم هایی هستند که اگر بودند با حواس ظاهری درک می شدند. افتراق: در وهمی این درک من عند نفسها است. یعنی



تدریس جواهر البلاغه (علم بیان)، استاد حسینی | ۹

خودش که وجود ندارد اجزای آن هم وجود ندارد. به تعبیر تفتازانی و خطیب ماده ی آن هم در خارج وجود ندارد. در حالی که در خیالی اجزای آن در خارج وجود دارد.

نتیجه گیری:

عبارت خطیب: المراد بالحسی هنا ما یدرک باحدی الحواس الظاهره الخمس او یدرک مادته باحداها: یا خودش با حواس خمس درک شود یا اگر خودش وجود ندارد، ماده ی آن موجود باشد. بنابراین حسی شامل محسوسات بالمعنی الاعم و خیالیات می شود. اگر بگوییم منظور از حسی و عقلی حسیات بالمعنی الاخص و معقولات بالمعنی الاخص است، آن وقت تقسیم کامل نخواهد بود. چراکه ممکن است یک طرف تشبیه مثلاً وجدانی باشد. مراد از عقلی هم غیر از حسی است: معقولات بالمعنی الاخص، وجدانیات، وهمیات

نوبت دوم؛ جلسه چهارم

نکته ی جدید: اگر مشبه و مشبه به هر دو حسی باشند، دو حالت داریم: یا مشترک الحس هستند. مثلاً خربزه مثل عسل است. یا چهره ی فلانی شبیه گل است. هر دو حسشان یک چیز است. یا این که مختلف الحس هستند. مثلاً سخنان فلانی مانند عسل است.

نوبت دوم؛ جلسه پنجم:

(۲) به اعتبار افراد و ترکیب طرفین

یعنی مشبه و مشبه به یا هر دو مفردند، یا مرکبند، یا مختلفند. که این خودش دو نوع است: یا مشبه مفرد و مشبه به مرکب است و یا بالعکس. اگر هر دو مفرد باشند، خود این چهار قسم است: هر دو مفرد مطلق اند، هر دو مفرد مقید اند، مشبه مفرد مطلق و مشبه به مفرد مقید است، مشبه مفرد مقید است و مشبه به مفرد مطلق.



تدریس جواهر البلاغه (علم بیان)، استاد حسینی | ۱۰

مراد از مفرد و مرکب و مطلق و مقید

می گویم زید کالاسد. یک چیز تشبیه شده است به یک چیز. مثال دوم: زید فی الحرب کالاسد فی الغابه. در این مثال یک حالت از حالات مختلف زید بیان شده است. هم چنین یکی از حالات مختلف اسد. این جا هم مانند مثال قبل یک چیز به یک چیز تشبیه شده است. منتها این جا زید مقیدا بحاله تشبیه شده است به اسد مقیدا بحاله. مثال دیگر: صبره کاللولؤ المنظوم. دندان او تشبیه شده است به مروارید مقید به منظم بودن شده است.

ما مطمئنا بین مفرد مطلق و مفرد مقید و بین مفرد مطلق و مرکب اشتباه نخواهیم کرد. بلکه آن چه که در آن اشتباه می شود فرق مفرد مقید با مرکب است. در توضیح این فرق خلط زیادی می شود. یکی از این خلط ها این است: اگر تشبیهی دیدید و قیدی نداشت، می شود مفرد مطلق؛ اما اگر قید داشت، اگر آن قید جمله بود می شود مرکب و اگر جمله نبود، بلکه صفت، حال، ظرف یا ... بود مفرد مقید است. مثلا در مثال زید فی الحرب کالاسد فی الغابه، از آن جا که قید زید و قید اسد، جمله نیستند، پس این تشبیه تشبیه مفرد مقید به مفرد مقید به حساب می آید. اما مثال «کأنّ سهيلا و النجوم ورائه/صفوف صلاه قام فيها امامها»، از آن جا که قید سهیل جمله می باشد....

این فرق گذاشتن اشتباه است. فرق بین مفرد و مرکب، به معنای مفرد و مرکب نحوی نیست. شاید یک طرف تشبیه مفرد باشد و قید آن هم مفرد باشد، ولی آن تشبیه جزء تشبیه مرکب باشد. و شاید یک مفرد باشد و قید آن جمله باشد اما جزء تشبیه مفرد مقید باشد.

فرق مفرد مقید با مرکب

مرکب یک هیئت است که حداقل دو طرف دارد. اما مفرد مقید هیئت نیست. مثال: زید در کنار فلانی مانند شیر است. من خود زید را می خواهم تشبیه کنم به شیر و یک هیئت قرار ندادم. من نمی خواهم بگویم که مجموعه ی زید با فلانی هردو با هم شبیه شیر هستند. بلکه می خواهم بگویم که زید در یک حالت خاص شبیه شیر است. این قید فقط در جنبه ی بروزی تشبیه نقش دارد. و الا در خود تشبیه نقشی ندارد. اما مثال دیگر: زید با دیگران مانند شیر و سایر حیوانات هستند. این جا یک هیئت را تشبیه کرده ایم به یک هیئت. این می شود مرکب.

از این جا معلوم می شود که مشبهات یک چیز نیست. بلکه مشبه یک رابطه ای است که از دو چیز تشکیل شده است. یک هیئت متعدده که در اصطلاح به آن مرکب می گویند. حالا این رابطه ی هیئت متعدد را چه جمله نشان بدهد چه مفرد. کما این که مفرد مقید که یک نفر مشبه است، یک قیدی دارد که فرقی ندارد که آن قید جمله باشد یا مفرد.



تدریس جواهر البلاغه (علم بیان)، استاد حسینی | ۱۱

المراد بالمركب هنا كیفیه حاصله من مجموع اشیاء قد تضامت و تلازمت حتی صارت شیئا واحدا.

الفرق بین المركب و المفرد المقید انه فی المركب يكون المقصود بالذات الهیئه، والاجزاء منتزعه منها تبع للتوصل بالهیئه بخلاف المقید فان احد الاجزاء مقصود بالذات.

تقسیم تشبیه «مركب به مركب» به دو قسم:

(الف) مثال «كأن سهیلا و النجوم ورائه/صفوف صلاه قام فیها امامها»: اگر اجزاء را از همه جدا کنیم، تشبیه غلط می شود. این تشبیه مركب به مركب است. یعنی یک هیئت است که از اجزائی تشکیل شده است، ولی اگر جزء ها را به جزء ها تشبیه کنیم، دیگر تشبیه نیست.

(ب) مثال: ستارگان در صفحه ی آسمان مانند مرواریدهایی هستند بر روی یک سفره ی آبی. این تشبیه مركب بر مركب است. ولی اگر اجزاء این مركب ها را جدا تشبیه کنیم هم صحیح است.

(مطلبی که استاد جلوتر به آن اشاره میکنند): برخی به مثال بالا اشکال می کنند: قسمت دوم (مشبه به) مركب است؛ ولی قسمت اول (مشبه) مفرد مقید است. در حالی که اشتباه کرده اند. در قسمت مشبه، ستارگان و آسمان در تشبیه دخیل هستند یا نه؟ هستند. پس مشبه فقط ستاره نیست؛ هیئت قرار گرفتن ستارگان در پهنای آسمان است. پس این مركب است.

← از لحاظ ظاهری فرقی بین مفرد مقید و مركب وجود ندارد. در باب تشبیه بیشترین چیزی که نیاز است برای فکر کردن این است که بدانیم که فلان ترکیب آیا طرفش مفرد مقید است یا مركب است. همین مثال آخر را می توانیم مثال برای مفرد مقید بزنیم. این زمانی است که آن هیئت حاصل از آسمان و ستاره مدنظر نباشد. و می تواند هم مركب باشد. [منظور این است که به دلیل عدم فرقی ظاهری بین مفرد مقید و مركب، تفکیک آن دو به طور کامل از هم سخت یا غیر ممکن است] (؟)

← سرپسته می گویم: تشبیه مبتذل داریم، و تشبیه غریب: مبتذل یعنی پیش پا افتاده، ساده، همه آن را می فهمند: زید كالاسد؛ مبالغه هست، ولی پیچیده نیست. هر چه تشبیه غرابتش بیشتر شد، مبالغه و زیبایی اش در بعضی جاها بیشتر می شود. یکی از چیزهایی که تشبیه را بلیغ می کند، غرابت آن را بیشتر می کند، استفاده ی تشبیهات متعدد است. همچنین استفاده ی هیئت در تشبیه. چون که آن جا وجه شبه از یک شخص فهمیده نمی شود. بلکه از یک مجموعه فهمیده می شود. لذا نیاز به دقت زیاد است. غالبا تشبیهاتی که در قالب هیئت بیان می شوند، زیبایی آن ها بیشتر است. این دلیل عبارت کتاب است: مركبان ترکیبا یصح افراد اجزائهما و لكن اذا افردت زال المقصود العالی من التشبیه.



نوبت دوم؛ جلسه ۶:

دسوقی/۱۷۵/۳: ان التفرقه بین المركب و المقید احوج شیئ الی التامل. این یک چیز لفظی نیست؛ ذوقی است. فلذا در غلاب مثال ها ما اختلاف داریم که آیا این مرکب است، یا مفرد مقید. جناب دسوقی (یا شاید خود استاد حسینی) این مثال را به مرکب نزدیک تر می دانند تا مرکب.

دو آیه مثال برای تشبیه «مفرد به مرکب»: سوره نور/آیه ۳۵، ابراهیم/۱۸

(۳) به اعتبار تعدد طرفین یا تعدد یکی از طرفین

فایده ی این تشبیه آرام آرام ظاهر خواهد شد.

همان طور که دیروز گفتیم تشبیه دو نوع است: مبتذل، غریب؛ گفتیم یکی از راه هایی که تشبیه ساده و مبتذل را بعید و غریب می کند، استفاده از چند تشبیه است. سومین تقسیم تشبیه به اعتبار طرفین. فرق این تقسیم با دو تقسیم قبلی این است که در دو تقسیم قبلی اعتبار ها مطلق بود؛ اما در این جا مقید است. مثال «یک وقت می گویم انسان یا متاهل است یا مجرد. این تقسیم مطلق است. یک وقت می گویم هر انسان متاهل یا بچه دارد یا ندارد. این تقسیم برای مطلق انسان ها نیست. بلکه برای انسان های خاص که ازدواج کرده اند است. فرق این دو این است که تقسیم اول محدوده اش گسترده تر بود، اما تقسیم دوم محدوده اش محدودتر است. این تقسیم تشبیه هم نسبت به دو تقسیم قبلی این طور است. دو تقسیم قبلی مطلق بودند. یعنی این تقسیم خاص تشبیه هایی است که در آن یک تشبیه وجود ندارد بلکه چند تشبیه وجود دارد. این تقسیم به اعتبار تعدد در هردو طرف یا تعدد در یک طرف است. عدم تعدد را نگفتم. اگر می گفتم این تقسیم به اعتبار تعدد یا عدم تعدد است، آن وقت تقسیم همگانی می شد.

مثال ۱: زید و عمرو کالاسد و الثعلب. این که منظور، تشبیه کدام یک به کدام یک است، فعلا بحث ما نیست. ما لفّ و نشر مرتب را می گیریم. الان این جا دو چیز به دو چیز تشبیه شده است. پس در این جا هم مشبه و هم مشبه به متعدد اند. یعنی به این تقسیم می گوئیم متعدد الطرفین. یعنی مشبه یکی نیست. مشبه به هم همین طور. (تشبیه ملفوف)



تدریس جواهر البلاغه (علم بیان)، استاد حسینی | ۱۳

مثال ۲: زید کالاسد و عمرو کالثعلب: مشبه متعدد است؛ مشبه به هم متعدد است. پس این هم مانند مثال پیشین متعدد الطرفین است. با این تفاوت که در مثال اول مشبه ها یک طرفند، و مشبه به ها یک طرف اند. اما در مثال دوم یک مشبه و مشبه به یک طرف اند و یک مشبه و مشبه به دیگر طرف دیگر. لذا در مثال اول اشتباه می شود؛ منتها در مثال دیگر اشتباه نمی شود. (تشبیه مفروق)

مثال ۳: زید و عمرو و بکر کالاسد: مشبه متعدد است. این در یک صورت از این نوع می رود بیرون: وقتی که از این مجموع قصد هیئت شود. در این صورت می شود مرکب. حال آن که این جا مدنظر این است که زید مانند اسد است، عمرو مانند اسد است؛ و بکر هم مانند اسد است. این جور است که متعدد می شود؛ وگرنه اگر هیئت مدنظر بود، در این صورت مشبه یکی می شود. مشبه به هم یکی است. این مثال متعدد الطرف الواحد است. (تشبیه تسویه)

مثال ۴: زید کالاسد و الحاتم. مشبه یکی است؛ مشبه به دو تاست. این هم متعدد الطرف الواحد است. (تشبیه جمع)

← بعضی وقت ها سه تشبیه یا دو تشبیه، یا متعدد الطرفین یا متعدد الطرف الواحد، در کنار هم قرار می گیرند. ولی به هم ربطی ندارند. یعنی مثلاً بگوییم: زید مثل شیر است؛ عمرو مثل روباه است. در این موارد، این تقسیم هیچ فائده ای ندارد. اما بعضی وقت ها درست است زید خودش شبیه شیر است و عمرو هم خودش شبیه روباه است؛ ولی این دو تشبیه یک ربط مایی با هم دارند. مثل اسد بودن زید یک ارتباطی با مثل ثعلب بودن عمرو دارد. فهمیدن ارتباط در این گونه تشبیه است که جذابیت دارد.

نوبت دوم: جلسه ۷:

تقسیمات تشبیه به اعتبار وجه شبه:

وجه شبه ما به الاشتراک مقصود است. تشابهی بین مشبه و مشبه به است که بخاطر آن تشبیه صورت گرفته است. اما هر تشابهی مد نظر نیست. بلکه آن مابه الاشتراک مقصود مد نظر است.



تدریس جواهر البلاغه (علم بیان)، استاد حسینی | ۱۴

تشبیه حقیقی و ادعایی

◀ وجه شبه، دو نوع است: یا حقیقی است یا تزیینی (ادعایی) است. مثال: فلانی را تشبیه می کنیم به اسد. ما به الاشتراک مقصود بین این دو شجاعت است. این دو حقیقتاً در صفت شجاعت اشتراک دارند. مثال دوم: فرد ترسویی را به اسد تشبیه می کنیم. در واقع می خواهیم بگوییم که شجاع است. وجه شبه در مشبه به حقیقی است؛ ولی در مشبه خیالی و ادعایی و تزیینی است؛ به خاطر استهزاء یا خنداندن طرف مقابل. تزییل الفاقد منزله الواجد. می خواهند بگویند وجه شبه لازم نیست که حتماً در هر دو طرف باشد. غالباً و اصل این است که وجه به در هر دو طرف باشد. ولی می شود بعضی وقت ها یکی وجه شبه را داشته باشد؛ ولی دیگری نداشته باشد.

سوال: آیا می شود وجه شبه در مشبه واقعی باشد و در مشبه به ادعایی؟ بله در تشبیه مقلوب این گونه است. منتها تشبیه های عادی این گونه نیستند. تشبیه های عادی یا هردو طرف حقیقی هستند یا اگر هم یک طرف ادعایی است، آن مشبه می باشد. نکته: این نکته برای خواندن [بیت «لم تلق هذا الوجه شمس نهارنا...» در] متن لازم است. تشبیه دو جور است: تشبیه صریح؛ تشبیه ضمنی (تشبیه اشاری، غیر صریح). تشبیه صریح یعنی اسلوبی که در آن جا هیئت تشبیه وجود داشته باشد. هیئت تشبیه یعنی مشبه و مشبه به و وجه شبه و ادات تشبیه باشد. یک وقت ما یک کلامی را می گوئیم و هدف قلبی من این است که یک چیزی را به چیزی تشبیه بکنم ولی در کلام هیئت تشبیه وجود ندارد. مثال: کسی می آید و نوع خاصی نگاه می کند. به او می گوئیم «آهو که این طور نگاه نمی کند.» در واقع به او گفته ایم چشمان تو شبیه آهو هستند. این می شود تشبیه ضمنی.

تقسیم اول به اعتبار وجه شبه:

نکته: در اولین جلسه تشبیه گفته شد که تشبیه لغواً به معنای تمثیل است ولی اصطلاحاً فرق دارد. تشبیه اصطلاحی اعم از تمثیل است. تمثیل نوعی از تشبیه است.

وجه شبه دو نوع است: «الممرء الا کالهلال و ضوئه/یوافی تمام الشهر ثم یغیب.» وجه شبه در این تشبیه تغییر و تحول است. این جا انسان را تشبیه کرده است به هلال؛ یعنی یک چیز به یک چیز. وجه شبه از حالات مختلف انسان و قمر اخذ شده، یا از یک حالت انسان؟ از حالات متعدد انسان و از حالات متعدد ماه اخذ شده است. هر تشبیهی که وجه شبه آن ماخوذ از اطوار مختلف طرفین باشد (که این قسم کم است، و اتفاقاً زیبایی آن هم بیشتر است، چرا که دقت در آن بیشتر است)، به آن تشبیه تمثیل می گویند و هر تشبیهی که وجه شبه آن ماخوذ از یک صفت طرفین اخذ شده است، تشبیه غیر تمثیل است.



تدریس جواهر البلاغه (علم بیان)، استاد حسینی | ۱۵

تقسیم دوم به اعتبار وجه شبه:

وجه شبه گاهی در کلام هست و گاهی به هر دلیلی نیست. هر تشبیهی که وجه شبه در آن مذکور باشد به آن مبیّن یا مفصل (مذکور الوجه) می گویند. تشبیهی که وجه شبه در آن ذکر نشده است را مجمل (محدوف الوجه) می نامند.

← نکته: بعضی وقت ها وجه شبه در جایگاه وجه شبه یک چیزی ذکر شده است؛ ولی آن چه که ذکر شده وجه شبه واقعی نیست. بلکه لازمه ی وجه شبه است. مثلا: زید کلامه کالعسل فی الحلاوه. این فی الحلاوه ذکر شده است. ولی وجه شبه نیست. چون کلام زید که شیرین نیست. دل نشین هست؛ ولی شیرین نیست. این از قسم ادعایی نیست. چون کلام او واقعا شیرین است. اما مراد از شیرینی مناسب طبع بودن است. چون معمولا شیرینی موافق طبع انسان است. پس تشبیه مبیّن تشبیهی است که در جایگاه وجه شبه یک چیزی ذکر شده است؛ یا خود وجه شبه یا ملزوم آن. تشبیه مجمل خود دو قسم است...

نوبت دوم: جلسه هشتم:

۱۳ دقیقه ی اول: بحث فرعی

← غالبا ۹۸ درصد تشبیه هایی که تمثیل اند، تمثیلات پیش پا افتاده و مبتذل نیستند؛ بلکه غریب هستند. لذا ما در بحث غرابیت تشبیه خواهیم گفت که یکی از چیزهایی که موجب غرابیت تشبیه می شود، این است که تشبیه وجه شبه اش از حالات متعدد منتزع باشد (تمثیل).

ادامه ی تقسیم دیروز: مجمل خودش دو قسم است: ظاهر الوجه، خفی الوجه. در اولی با این که وجه شبه ذکر نشده، ولی تشبیه روشن است. در دومی نه این که اصلا معلوم نیست. ظاهر یعنی خیلی واضح است. خفی یعنی کمی واضح است یا این که واضح نیست. با کمی فکر به آن می رسیم.

نکته: چه چیزی باعث می شود که وجه شبه ظاهر شود و چه چیزی باعث می شود که خفی شود؟ دو عامل موجب خفی بودن: غالبا آن تشبیه هایی که وجه شبه شان ذکر نشده و روشن هم نیستند یا به خاطر این که آن تشبیهات زیاد دوران در السنه ندارند، مثلا می گوید زید کالاسد وبوی دهان مدنظرش است؛ یا این که واقعا وجه شبه سخت است. در اولی وجه شبه سخت نبود؛ بلکه استعمال نشده بود. ولی در دومی وجه شبه خودش مثلا تمثیل است که نیاز به فکر دارد.



تدریس جواهر البلاغه (علم بیان)، استاد حسینی | ۱۶

یک تقسیم دیگر برای مجمل می گویند. این تقسیم درست است که برای مجمل است، ولی به خاطر علتی که خواهیم گفت این تقسیم را غالباً در خفی استعمال می کنند. مثال: زید کالاسد المجترئ. برای مشبه به یک صفت آوردم که بر وجه شبه دلالت می کند. درست است که وجه شبه را بما هو وجه شبه نیاوردیم اما صفتی آوردیم که آن را بیان می کند. این تقسیم هم برای مجمل ظاهر الوجه است و هم برای خفی الوجه. اما از آن جا که در ظاهر الوجه چه صفت آورده شود و چه نه، وجه آن ظاهر است دیگر این تقسیم را در آن جا به کار نمی گیرند. یعنی می گویند خفی الوجه دو جور است: یا اشاره به وصف دال بر وجه شبه شده است و یا این که نشده است. مثال: «هم کالحلقه المفرغه» مفرغه یعنی صاف شده (بدون جوش) چرا که حلقه ای این چنین اول و آخرش معلوم نیست (این را مادری در وصف فرزندانش که نتوانسته است بگوید کدامشان از همه برتر است می گوید). اگر جمله همین بود، وصف مشعر به وجه شبه آورده نشده بود. اما ادامه دارد: «لا یدری این طرفاها». این یک قیدی است که ما را تقریباً نزدیک به وجه شبه می کند. اگر وصف نیاید، فهم تشبیه را کمی دچار مشکل می کند و خواهیم گفت که تشبیه سخت باشد خوب است یا این که آسان باشد.

تقسیم سوم به اعتبار وجه شبه

تشبیه به مبتذل (قریب) و غریب (بعید) تقسیم می شود. تعریف آن ها گذشت: مبتذل تشبیهی است ساده و پیش پا افتاده. و تشبیه غریب تشبیهی است که از ذهن دور است و ذهن سریعاً آن را نمی فهمد.

باید توجه داشت که برخی جا ها سخت بودن تشبیه مناسب است و برخی جا ها آسان بودن آن امتیاز به حساب می آید.

چطور می شود که یک تشبیهی غریب می شود؟ غالباً یا وجه شبه در آن ها مجمل است؛ یا وجه شبه در آن ها از امور متعدد

انتزاع شده است. البته برخی وقت ها تشبیه هایی که مبتذل اند با تغییراتی تبدیل به تشبیه غریب می شوند.

نوبت دوم: جلسه ۹:

الایضاح فی علوم البلاغه/ ۲۲۰، برای تشبیه غریب، مثال این گونه می زند: «و کلما کان التركيب من امور كثيره کان التشبيه ابعد و ابغ نحو قوله تعالى: «انما مثل الحياه الدنيا کماء انزلناه من السماء فاختلط به نبات الارض مما یاکل الناس و الانعام حتی اذا اخذت الارض زخرفها و ازینت و ظنّ اهلها انهم قادرون علیها اتاها امرنا لیلا و نهارا فجعلناها حصیدا کان لم یغن امس»؛ فانها عشر جمل. اذا فصلت...»



تدریس جواهر البلاغه (علم بیان)، استاد حسینی | ۱۷

نکته: یک استعمال دیگر هم برای تشبیه مبتذل و غریب می گویند. نه به معنای نامانوس و مانوس. بلکه تشبیهی که زیبا باشد، ولو ساده باشد. این را می گویند غریب و بعید المرتبه. تشبیهی که زشت است، یعنی ارتباط بین مشبه و مشبه به چندان جذاب و عرف پسند نیست، ولو سخت هم باشد می گویند تشبیه مبتذل و ذل المرتبه است. وگرنه هرچیزی به هرچیزی شبیه است.

نوبت دوم: جلسه دهم:

یادتان باشد: تشبیه هایی که وجه شبه در آن ها ذکر شود، غالبا تشبیه غریب نیستند.

نکته: به تشبیه هایی که با یک شرطی تشبیه صورت می گیرد، در اصطلاح تشبیه مشروط گفته می شود. ما یک تشبیه مطلق داریم: زید کالاسد. یک وقت هم می گوئیم: زید کالاسد ان لم یکن جانا. این تشبیه را زیبا می کند.

مواقع تشبیه التمثیل

این جا یک سطری می گوید کاش این را این جا نمی گفت. کلا جایگاه تشبیه در کلام در دو جاست: ۱. ابتدای کلام. مثال: فلانی مثل شیر است. همین که می خواهم شجاعت او را بگویم از ابتدا با تشبیه ذکر می کنم. یعنی از اول کلام را به صورت تشبیهی ذکر می کنم. غالبا یک چیز نامعروف مثلا معقول را به محسوس تشبیه کنیم برای مخاطب توضیحش بیشتر است. یک وقت هایی هم کلام را می گوئیم، بعد تشبیه را در کلامی دیگر اعمال می کنیم. حالا در آن جایی که از اول با تشبیه بیان می کنیم، آن جا هدف ما واضح است. آن جا می خواهیم معنایی که در ذهنمان است به مخاطب القا کنیم، منتها به صورت تشبیهی از اول گفتیم، می خواهیم یک کمی واضح تر شود. چرا که در تشبیه به یک چیز واضح تری تشبیه می کنیم. حالا سوال این است که اول کلاممان به صورت ساده گفتیم، بعد به صورت تشبیه گفتیم، یعنی دو بار مطلب را گفتیم، هدف شما از تشبیه در آن جا چیست؟ آن را تشبیه ابتدایی و این را تشبیه انتهایی می گویند. تشبیه ابتدایی هدفش نود و نه درصد یک چیز است: اللقاء المعنی مع وضوح. با توضیح بیشتر؛ چرا که ما می توانستیم همین مطلب را بدون تشبیه بگوئیم؛ اما با تشبیه بیان می کنیم هم معنا را می رسانیم، [هم توضیح بیشتر را]. اما هدف از تشبیه انتهایی بیش از نود درصد، یا دلیل است؛ مثل این که بگوئیم: آقای فلانی دیشب گرسنه ماند و غذای خودش را به فقرا داد. این تشبیه نیست. ممکن کسی بگوید این چنین چیزی اصلا امکان ندارد. جواب می دهیم بله، شبیه آن شبی که سرما خورده بود و لباسش را داد به فقرا. این تشبیه را برای توضیح مطلب نیاوردیم. بلکه آوردیم



تدریس جواهر البلاغه (علم بیان)، استاد حسینی | ۱۸

برای این که دلیل باشد برای مطلبم. ولی دلیل را با قالب تشبیهی بیان می کنم. هدف دوم هم توضیح علی توضیح. این توضیحش بیشتر می شود از تشبیه ابتدایی.

سوال: کدام یک بهتر است؟ تشبیه ابتدایی برای توضیح بود. تشبیه انتهایی هم برای دو جور بود: یکی دلیل، یکی هم توضیح علی التوضیح. حال تشبیه ابتدایی خوب است، یا تشبیه انتهایی که با نیت توضیح است؟ پاسخ: نمی توان گفت کدام بهتر است. بستگی به مقام دارد. برای کسی که گیرایی اش ضعیف است، از تشبیه انتهایی استفاده کنید.

نوبت دوم: جلسه ۱۱:

ادوات تشبیه

این که «ادوات تشبیه چیست؟» معلوم است: ابزار تشبیه، رابط بین مشبه و مشبه به در ایجاد ارتباط تشبیهی و مماثلت بین آن دو. وقتی می گوئیم زید کالاسد، رابط بین طرفین برای ایجاد تشبیه کاف است. ما به این در اصطلاح ادوات تشبیه می گوئیم. مقدمه: قبل از بحث اصلی که تقسیم باشد، چهار نکته عرض می کنم:

چهار نکته:

اولا ادوات تشبیه می تواند حرف باشد یا اسم یا فعل. البته غالبا حرف است و آن هم کاف است. حروف: کاف و کان؛ اسم مانند: مثل، شبیه، نظیر، اسم های فاعل و صفات مشبهه ی فعل هایی که خواهیم خواند مثلا مشابه، مضارع، مماثل، مضاهی؛ فعل: یشابه، یشبه، یضارع، یمائل، یضاهی، یحکی

ثانیا جایگاه مشبه و مشبه به نسبت به این ادوات تشبیه کجاست؟ مثلا: زید کالاسد. کان زیدا اسد، زید مثل الاسد شبیه الاسد، یشابه زید الاسد. مراد از جایگاه مشبه و مشبه به نسبت به ادوات تشبیه، این است که بعد از ادوات تشبیه مشبه قرار می گیرد. یا مشبه به. از این بحث تعبیر می کنند به این که جایگاه مشبه و مشبه به نسبت به ادوات کجاست؟ اگر کاف باشد بعد از مشبه به می آید. بعد از کان مشبه می آید. بعد از همه ی اسم ها مشبه به می آید. بعد از فعل ها هم مشبه می آید (چرا که مشبه فاعل آن ها ست و مشبه به مفعول. جایگاه اصلی بعد از فعل هم مال فاعل است).



تدریس جواهر البلاغه (علم بیان)، استاد حسینی | ۱۹

بعد از کاف و اسم، مشبه به قرار می گیرد لفظاً یا تقدیراً. لفظاً مانند اکثر موارد. تقدیراً مانند: «او کصیب من السماء» صیب به بارانی می گویند که خیلی قوی باشد. مانند باران شدیدی که این صفت را دارد که من السماء فيه ظلمات و رعد و برق. سپس: «يجعلون اصابعهم في آذانهم» قبل از آن داشت: مثلهم كمثل الذي استوقد ناراً... یعنی «کصیب» عطف به «کمثل» است. شما اگر به درّ المنثور مراجعه بفرمایید، می فرماید واو يجعلون به کجا بر می گردد؟ چیزی که در قبل برای عود این ضمیر مناسب باشد، وجود ندارد. منافقین را نهی خواهد تشبیه کند به باران. این جا یک چیزی را در تقدیر گرفته اند: «او کذوی صیب...» منافقان را تشبیه کرده است به آن افراد. نهی خواهد منافقان را تشبیه کند به باران. (به دو دلیل نحوی و یک دلیل معنایی که با آن کاری نداریم) پس این جا اگر این طور باشد، کاف تشبیه است؛ ولی آن چه که بعد از کاف آمده است مشبه به نیست. به سه قرینه حذف شده است. غرض این است که جایگاه اصلی مشبه به بعد از کاف است. حال گاهی لفظاً می آید، گاهی تقدیراً.

ثالثاً ما می گوئیم زید فاضل. زید مبتدا است. فاضل خبر. فاضل یک وصفی است از اوصاف زید. اما در اصطلاح ترکیبی به آن خبر می گویند نه صفت. در معنی بله، فاضل صفت زید است. مثلاً معنی یک چیز است و اصطلاح یک چیز دیگر.

مثال دیگر: زید جاء. اگر منظور از فاعل انجام دهنده ی فعل باشد، زید فاعل است. اما در اصطلاح زید را فاعل نهی گویند.

«عندی ثوب قطن» قطن در معنی تمیز است، ولی در اصطلاح به آن تمیز نهی گویند.

«صمت فی يوم الجمعة» فی يوم الجمعة در معنی ظرف است؛ ولی در اصطلاح ظرف به چیزی می گویند که منصوب باشد.

می خواهم بگویم اگر یک مشبه و مشبه به ای داشته باشیم، این می شود همان تشبیه اصطلاحی؛ یک سری ترکیب هایی داریم که در اصطلاح به آن ها تشبیه نهی گویند، اما همین ثواب ادوات تشبیه را می رسانند. شما یک وقت می گوئید: زید کالاسد. این مفاد (معنا) تشبیه است. در اصطلاح هم به آن تشبیه می گویند. همین معنا را در قالب دیگری بیان می کنیم: زید در حال جنگیدن بود؛ آن چنان جنگید که حسبت زیدا اسدا. این درست است که اسلوب تشبیهی ندارد؛ اما غرض گوینده همین مفاد تشبیه هست. این ها را برخی می گویند ادوات معنوی تشبیه. این جا معنوی به معنای عرفانی یا نامحسوس نیست. بلکه معنوی در مقابل اصطلاحی است. یعنی ادواتی که در اصطلاح به آن ها ادوات تشبیه نهی گویند. ولی مفاد آن ها را دارد. این ها همان افعال قلوب هستند. البته نه همه جا. مثلاً بگوئیم گمان کردم که زید با من میانه ی خوبی ندارد. این جا که مفاد تشبیه را ندارد.



تدریس جواهر البلاغه (علم بیان)، استاد حسینی | ۲۰

افعال قلوب دو نوع اند: افعالی که دلالت بر یقین می کنند، و افعالی که دلالت بر ظن و گمان می کنند. هرچه که به یقین نزدیک تر باشد، معلوم است که تشابه و مبالغه بیشتر است. فلذا یک وقت می گوئید زید کالاسد، یک وقتی هم می گوئید زید اسد. در اولی مجاز نیست. ولی در دومی مجاز است و مبالغه بیشتر است.

رابعا نکته ای که در نحو هم بحث می شود. کانّ یکی از ادوات تشبیه است. ابن هشام در مغنی می گوید کانّ اصلا همان کاف است. ترکیب شده است با إنّ. به این صورت که کان زیدا اسد، بوده ان زیدا کاسد. بعد کاف را مقدم کرده اند به خاطر اهتمام به تشبیه. بعضی هم معتقدند که کان یک حرف مستقل است. فرق آن با کاف هم در تاکید است. فلذا ابن مالک فرموده است «کانّ للتشبيه المؤكد». در مورد کانّ اختلاف است.

می گویند کانّ دو جور استعمال دارد: ۱. کانّ وجه اولش این است که ان یکون خبرها مشتقّا. مشتق باشد منظور این پنج تا صفت است و فعل ها. این مشتق مشتق صرف ساده نیست. اسم فاعل اسم مفعول، صفت مشبّهه، صیغه مبالغه، افعال تفضیل و فعل ها. مثلا بگوئید کانّ زیدا نائم، ینصر و ... ۲. یک وقت استعمال کانّ این است که خبر آن جامد است: کانّ زیدا اسد. در مورد کانّ یک نظر این است که در زبان عربی معروف است: اگر خبر کان جامد باشد به معنای تشبیه است. اما اگر مشتق باشد، از ادوات شک و ظن است و اصلا تشبیه نیست. این که می گوئید کانّ زیدا قائما، یعنی گویا زید قائم است. نه اینکه زید مثل قائم است.

دو نکته:

(۱) این حرفی که گفتیم اختلافی است. جمهور نحّات این را قبول ندارند و معتقدند کانّ چه خبرش مشتق باشد و چه جامد، برای تشبیه به کار می رود. چطور؟ مراجعه کنید: شرح کافیّه رضی/ بحث حروف مشبّهه بالفعل. ظاهرا قول آقایانی که قول اول را گفته اند بهتر است. منتها باید مراجعه کنید.

(۲) اگر نظر اول را پذیرفتیم، کان که خبرش مشتق است، دیگر از ادوات تشبیه به حساب نمی آید، مگر به صورت معنوی. می شود شبیه افعال قلوب. مثلا می گوئیم: کانّ زیدا نائم و غرضتان تشبیه است. می دانید خوابیده است، ولی چنان ایستاده است که شما می گوئید گمان می کنم خوابیده است. یعنی این اگر تشبیه را برساند می شود مثل علمت و حسبت و ظننت.

مقدمه تمام شد.



تدریس جواهر البلاغه (علم بیان)، استاد حسینی | ۲۱

تقسیم تشبیه به اعتبار ادات تشبیه

آن تشبیه‌ای که ادات تشبیه در آن ذکر شده باشد به آن تشبیه مرسل می‌گویند. مرسل یعنی رها شده. یعنی ادات تشبیه رها شده است بر روال اصلی خودش که آمدن باشد. تشبیه موکد به تشبیه‌ای می‌گویند که ادات تشبیه در آن به خاطر مبالغه حذف شده است. در آن جا که کاف می‌آید یک تفاوتی قائل می‌شد. اما این جا که کاف حذف می‌شود در ظاهر جوری است که انگار زدی اصلا خود شیر است. به اعتبار این مبالغه به آن موکد می‌گویند. پس تشبیه مرسل یعنی ما ارسلت فیه اداه التشبیه و موکد هم یعنی ذکر نشده است.

تقسیم تشبیه به اعتبار ادات و وجه شبه

البته دقت کنید که ما یک تقسیمی هم داریم که ادات شبه ... (مفهوم نبود). من چهار تقسیم را ذکر می‌کنم این ها را دقت کنید:

۱. یک وقت می‌گویید «زید کالاسد فی الشجاعه». این جا ادات تشبیه و وجه شبه ذکر شده است. ۲. یک وقت می‌گویید «زید کالاسد». ادات آمده ولی وجه شبه نه. ۳. «زید اسد فی الشجاعه»: وجه آمده ولی ادات نه. ۴. «زید اسد»: وجه و ادات هر دو نیامده اند. در مورد اول شباهت را ثابت کردیم ولی تغایر هم وجود دارد. پس ادوات تشبیه هم شباهت را می‌رسانند هم تغایر را. این ذات ادوات تشبیه است. وجه شبه می‌آید دست می‌گذارد روی نقطه ی اشتراک. وجه شبه نقطه ی اشتراک را معلوم می‌کند. [اشتراک را] خاص می‌کند. شما می‌گویید زید مثل اسد است. وجه شبه را نمی‌گویید. ظاهرش مطلق است. ولی اگر گفتید «در شجاعت» در واقع شباهت را منحصر کرده اید. در [مثال ۱] دو چیز هست: یک، تغایر تابلو است. دو، وجه شبه مطلق نیست، بلکه خاص در یک چیز است. در [مثال ۲] تغایر مشهود است؛ اما وجه شبه مطلق است. نه این که مطلق است [عرف آن را نفهمد؛ بلکه] عرف آن را می‌فهمد. من از حیث لفظی دارم می‌گویم. در [مثال ۳]، عینیت مشهود است. وجه شبه هم مختص است. در [مثال ۴] تغایر مشهود نیست و وجه شبه هم مطلق است. تشبیه که در آن می‌خواهی نزدیکی مشبه به مشبه به را ثابت کنی، به کدام حالت بیشتر است؟ به دو علت: تغایر در این جا مشهود نیست و وجه اشتراک این ها هم باز است. همین که قید نزیم، حذف متعلق یدل علی العموم. تکرار می‌کنم: من نمی‌گویم زید اسد در جامعه الان یعنی زید یال وکوپال دارد. بلکه از لحاظ لفظی دارم می‌گویم. به تشبیه نوع ۴ که هم اداتش برود و هم وجه شبه، اصطلاحاً می‌گویند تشبیه بلیغ و به سه تایی دیگر می‌گویند غیر بلیغ. تشبیه بلیغ به این معنا نیست که این چهارمی در بلاغت بلیغ است، آن یکی ها بلیغ نیستند. بلکه مواردی هست که اگر



تدریس جواهر البلاغه (علم بیان)، استاد حسینی | ۲۲

تشبیه بلیغ را استفاده کنیم بلیغ به آن معنا نیست. این ها اصطلاح است. پس تشبیه بلیغ تشبیهی است که در آن هم ادات نباشد که مظهر تغایر است و هم وجه شبه نباشد که مظهر خاص بودن است.

نوبت دوم: جلسه ۱۲:

فی فوائد التشبيه واغراضه:

فایده ی تشبیه تمثیل را قبلا بیان کردیم؛ منتها این جا فوائد تشبیه به طور کلی را می خواهیم بررسی کنیم.

نوبت دوم: جلسه ۱۳:

غرضی که شما از آوردن آن تشبیه دارید که تشبیه با آمدنش آن غرض را تامین می کند، چیست؟ اگر تشبیه را طوری آوردید که غرض شما را تامین کرد، این را می گویند تشبیه مقبول. اما اگر جوری آوردید که غرض شما را تامین نکرد، این می شود تشبیه غیر مقبول یا مردود.

تشبیه را قبلا این گونه تعریف می کردند: الحاق الناقص بالکامل. کامل نه کامل واقعی؛ بلکه نسبی است. غالبا فایده ای که از تشبیه حاصل می شود به مشبه می رسد. مشبه به که کامل است. مثلا زید مثل حاتم است. شما حاتم را که بالا نبردید؛ بلکه زید را می خواهید بالا ببرید. یا این که کسی را با تشبیه ذم می کنیم، مشبه به مذموم بودنش جا به جا نمی شود. بلکه رتبه مشبه را تنزل می دهیم. این است که می گویند غالبا فایده ی در تشبیه به مشبه بر می گردد جز در تشبیه مقلوب که فایده به مشبه به بر می گردد که در آن جا هم در واقع به مشبه بر می گردد و شما جای آن را با مشبه به عوض کرده اید.

طریف یعنی زیبا. حسن هم یعنی زیبا. استحسان یعنی زیبا شمردن. استطراق یعنی زیبا شمردن، رمانتیک کردن. این مدح نیست. بلکه می خواهیم کلام را زیبا کنیم، خیالی کنیم. چون هرچه خیال بیشتر باشد زیبایی بیشتری است.

★ تشبیه هایی که برای بیان امکان حال مشبه می آیند تشبیه های ضمنی هستند.



نوبت دوم: جلسه ۱۴:

★ چهارمین غرض از اغراض تشبیه تثبیت است که غالبا در معنویات است. اگر بخواهند خیلی مطلب را واضح کنند معنوی را تشبیه می کنند به حسی. این را می گویند الباس المعنوی لباس المحسوس.

یادتان هست یک جایی استفهام می آورند و نفی را قصد می کنند؟ هم در همزه هست هم در هل. در همزه مثل: «الیس الله بكاف عبده؟» منفی در منفی می شود مثبت. «افی كتاب الله ان ترث اباك و لم ارث ابی؟» در هل هم هست: هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون؟ فرق این نفی با آن نفی چیست؟ آقای ابن هشام می گوید هل مباشره برای نفی استعمال می شود. اما همزه این طور نیست نفی از آن استفاده می شود. حال این دو چه فرقی دارند؟ مراجعه به مغنی.

★ فرق استطراف با مدح این است که این برای مدح خالی نیست. بلکه برای بیان زیبا و رمانتیک کردن قضیه است. آن می خواهد مخاطب زود بفهمد مدح را این اتفاقا مخاطب زود متوجه نمی شود. زیاد فرق ندارند ولی فرق دارند. این جا غرض مدح نیست؛ ولی زیبا بیان کردن و زیبا جلوه دادن است. جای استطراف مجالس عمومی نیست؛ بلکه مجالس ادبی است.

نوبت دوم: جلسه ۱۵:

التشبيه على غير طرقة الاصلیه

← مطلب اول: تشبیه را تقسیم کردیم به ضمنی و صریح. تشبیه ضمنی غالبا کار برهان را می کند. یکی از اغراض تشبیه بیان برهان بود.

← مطلب دوم: تقسیم تشبیه به مقلوب (معکوس) و متعارف (غیر مقلوب). در تشبیه آن چه که ضعیف است را به قوی تشبیه می کنیم. فلذا بعضی قدما در تعریف تشبیه می گویند: الحاق الناقص بالكامل. فلذا در این جا خواندیم که فائده ی تشبیه به مشبه ضعیف بر می گردد. این تشبیه متعارف است. ما كان المشبه في وجه الشبه اضعف من المشبه به. منتها در تشبیه مقلوب برعکس است. تشبیه یک مورد دارد آن هم مبالغه است. یک نکته: اگر دقت کنید در تشبیه ها چه مقلوب، چه متعارف در زبان عرب ضعیف به قوی تشبیه می شود. ما یک موردی نداریم که قوی به ضعیف تشبیه شود. منتها ضعیف و قوی دو جور: یک



تدریس جواهر البلاغه (علم بیان)، استاد حسینی | ۲۴

وقت ضعیف و قوی واقعی هستند. یک وقت ضعیف و قوی ادعایی را تشبیه می کنیم. تشبیه مقلوب از مظاهر بلاغی است و معمولاً در جایی استفاده می شود که غرض متکلم شدت مبالغه است.

تقسیم تشبیه به اعتبار غرض

← مطلب سوم: تشبیه تقسیم می شود به تشبیه مقبول (وفی) و مردود (غیر وفی). وفی یعنی وفا کننده به غرض تشبیه و غیر وفی یعنی وفا نمی کند به غرض هایی که ما داریم. ما از تشبیه اهدافی داریم. گاهی هدف شناخت مشبه است؛ نه مدح یا مبالغه و ... در این حالت مثلاً بگویم زمرد شبیه برلیان است. در حالی که مخاطب نمی داند برلیان چیست. معرّف باید اجلی از معرّف باشد. این تشبیه به غرضی که داشتیم وفا نکرد. این تشبیه را می گویند غیر مقبول. یکی دیگر از غرض ها مدح بود. پس باید حسن مشبه به در چشم مخاطب ثابت شده باشد. شما اگر به یک چیز معمولی تشبیه کنید، غرض محقق نشده است.

← مطلب چهارم: اعلای مراتب تشبیه این است که وجه شبه و ادات را هردو را حذف کنیم. دلیلش را بیان کردیم: وجه شبه نشان اختصاص است و ادات تشبیه نشان غیریت است.

نوبت دوم: جلسه ۱۶

بلاغه التشبيه:

شما یک کیک درست می کنید. این کیک دو زاویه دارد. یک ظاهر و ساختار، یک محتوا و اصل و ماده ی کیک است. یک بار ظاهرش خیلی زیبا است، ولی بسیار بدمزه است. این کیک بد است. یک بار هم کیک خیلی بد شکل است ولی خیلی خوشمزه است. تشبیه هم همین طور است. تشبیه یک ساختار دارد. ساختار آن وابسته به ادات و وجه شبه است. هنر متکلم در ساختار نیست (البته این هم خودش هنری است). بلکه هنر واقعی او در انتخاب محتوا است. این محتوا است که تشبیه شما را عالی یا دانی می کند. این محتوا است که تشبیه شما را مردود یا مقبول می کند. پس شیوایی و بلاغت تشبیه از دو ناحیه است: محتوا، ساختار، که محتوا مهم تر است. غالباً این اشکالات یا حسنات تشبیه بر می گردد به محتوای تشبیه. این کلام اول.

کلام دوم: در میان عرب ها تشبیهاتی معروف است. مثل ضرب المثل در آمده اند. یک کسی که جواد است می خواهند تشبیه کنند تشبیه می کنند به ابر و آسمان و ... یا حاتم و ...



نوبت دوم: جلسه ۱۷:

باب دوم: مجاز

سه بحث را خواهیم خواند: ۱. تعریف مجاز، ۲. اقسام مجاز: (البته اقسام مجاز بسیار زیاد است و ما این جا فقط اقسام ابتدایی آن را بیان می کنیم). ۳. اجمالاً بحث اغراض مجاز را مورد بررسی قرار می دهیم.

★ من قبل از این که باب مجاز سخن بگویم یک نکته ای از شرح لمعه بگویم که تقریباً در مجاز هم شبیه این است. یکی از کتاب های شرح لمعه کتاب میراث است، از ماده ی ورث است. میراث را دو جور ترجمه می کنند. یکی می گویند میراث یعنی استحقاق شخصی یک چیزی را به وسیله ی مرگ یک کسی دیگر. یعنی مثلاً میراث، خانه است. یک وقت معنای مصدری به آن می دهند. یعنی مستحق شدن. یعنی میراث را مصدر حساب می کنند. ولی در اولی اسم مفعول به حساب می آورند. بسیاری از کلمات این گونه اند. مثلاً خلق یعنی ایجاد کردن یک وقت یعنی ما یوجد. کتاب به معنای کتابت یا به معنای مایکتب.

★ نکته اول: حالا بیایید مجاز. فعلاً با اصطلاح مجاز در بلاغت کاری نداریم. لغت آن را بررسی می کنیم. مجاز حرف اصلی اش جوز است: «جاز یجوز». یعنی عبور کرد؛ رد شد. یجوز یعنی عبور می کند. جایز یعنی عبور کننده. در روایتی که از امام زین العابدین، طاووس فقیه نقل می کند، که در کنار کعبه مناجات می کرد: می گفت: «فَوَا سَوَاتَاهُ غَدَاً مِنَ الْوُقُوفِ بَيْنَ يَدَيْكَ إِذَا قِيلَ لِلْمُخَفِّينَ جُوزُوا وَ لِلْمُثْقَلِينَ حَطُّوا أَمَعَ الْمُخَفِّينَ أَجُوزُ أَمْ مَعَ الْمُثْقَلِينَ» جوزوا فعل امر است: رد شوید. اجوز: رد می شوم.

★ نکته دوم: مجاز از لحاظ صرفی مصدر میمی است؛ یعنی در اصل مَجَوَز بوده است. خواندید که مصدر میمی غالباً بر وزن مفعَل و در دو جا بر وزن مفعِل می آید. واو عین الفعل است و ماقبل صحیح و ساکن است؛ حرکت آن به ماقبل داده می شود. بعد «واو و یاء متحرک ماقبل مفتوح قلب به الف می شود» اجرا می شود. البته این واو و یاء در واقع متحرک نیستند؛ ولی در موضع حرکت هستند؛ یعنی اصلش هم باشد [ذیل این قاعده] حساب می شود. بنابراین تبدیل به الف می شود. مجاز را به صورت مصدر میمی معنا کنیم می شود: عبور کردن؛ فلذا این که می گویند دنیا دار مجاز و الاخره دار قرار، یعنی دنیا دار عبور کردن است.



تدریس جواهر البلاغه (علم بیان)، استاد حسینی | ۲۶

★

تا به حال مجاز و حقیقت را شنیده اید. استعمال لفظ در معنای وضعی خودش می شود حقیقت و در غیر ما وضع له می شود مجاز. سوال: این مجاز که به معنای عبور کردن و رد شدن است، چه مناسبتی دارد با این معنای. مناسبتش این است که آن کلمه هم از حد خود و معنای واقعی خود عبور کرده است. به این مناسبت به کلمه ای که در غیر معنای حقیقی استعمال می شود می گویند استعمالش مجازی است.

★

مجاز در اصطلاح: مجاز به کلمه ای می گویند که در غیر معنای وضعی استعمال شده است. بعضی که تعریف می کنند می گویند استعمال لفظ در غیر معنای حقیقی است. یعنی یک بار معنای مصدری به مجاز می دهند، یعنی عبور دادن لفظ از معنای حقیقی به یک معنی غیر حقیقی. یعنی معنای لغوی مجاز (مصدر میمی) مدنظر گرفته شده است. یک بار می گویند مجاز، لفظی است که استعمال شده است برای غیر معنای حقیقی (این را از مطول می گویم). آن وقت دیگر مجاز به اعتبار مصدر نیست. بلکه معنای وصفی لحاظ شده است. یا به اعتبار اسم فاعل است، لفظ مجاز است، یعنی جایز و عبور کننده است؛ یا به اصطلاح اسم مفعول. یعنی این لفظ مجوز به یا عبور داده شده است. (باء تعدیه)

مجاز دو تا قسم اساسی دارد. مجاز تقسیمات بسیاری دارد؛ اما ریشه ی همه تقسیمات بر می گردد به دو تقسیم. مجاز لغوی (لفظی)؛ مجاز حکمی (اسنادی، عقلی)؛ این دو تا مجاز اصلاً ماهیتشان با هم فرق می کند. وقتی ماهیات با هم فرق بکنند، نمی توان یک تعریف برای کلیت مجاز داد؛ اگر مجاز را تعریف کنیم باید هر دو را در بر بگیرد. این تعریف تعریف ناقصی است. جمع کردن این دو قسم در یک تعریف کار آسانی نیست. البته می شود. ولی یک تعریف کلیشه ای می شود. فلذا آمده اند ابتدا مجاز را تقسیم کرده اند بعد تعریف کرده اند.

دو سه مثال برای مجاز در اصطلاح: یک) می گویم در آخرت «سیدخلون فی رحمہ اللہ». در این که رحمت چیست اختلاف است. یک قول این است که مراد از رحمت بهشت است. به مناسبت این که رحمت در بهشت است به بهشت گفته است رحمت. مثلاً به یخچال وارد می شود بگوید وارد یخ شد. این استعمال مجاز است. چون که به رحمت که نمی شود داخل شد. (دو) چهارپایان باران را خوردند. باران را که نمی خورند. باران را گفته، ولی مرادش علف بوده است. علفی که باران سبب شده است از زمین در بیاید. سبب را گفته است و مسبب را حذف کرده است. سه) جاء عین الحکومه. این جا چشم، منظور همین چشم است؟ چشم که نمی تواند بیاید. عین را گفته است ولی مرادش مجازاً جاسوس است. چهار) اولئک الذین اشتروا الضلالة بالهدی فما ربحت تجارتهم. تجارت که سود نمی کند. این آقا است که سود می کند. پنج) سرّنی هذا الزمن؛ ضرب المثل: من سرّه زمنٌ، ساءته ازمانٌ. سرّ وضع شده است برای خوش حال کردن. زمن هم همان زمن است. ولی یک مشکلی هست. زمان که خودش آدم را خوشحال



تدریس جواهر البلاغه (علم بیان)، استاد حسینی | ۲۷

نمی‌کند. بلکه حوادثی که در آن است انسان را خوشحال می‌کند. شش) «زید صائم فی النهار، قائم فی اللیل» این معمولی است. اما یک وقت می‌گویند «زید نهاره صائم و لیلہ قائم» روزه بودن که اصالتاً مربوط به زید است را به نهار و قائم بودن را به لیل نسبت داده ایم. در تک تک الفاظ بررسی کنیم، آن استعمال بدلی اتفاق نیفتاده است. زید و نهار و صائم و ... همه در معنای اصلی استعمال شده اند. استعمال بدلی در اسناد است. صائم را به غیر صاحبش نسبت می‌دهید. این را می‌گویند مجاز حکمی و عقلی. عقلی به معنای غیر لفظی. مثال چهار و پنج و شش این گونه اند.

اما یک وقت در یک لفظ مجاز رخ داده است. مانند مثال های یک و دو و سه. این مجازات را می‌گویند لغوی.

← حالا دیگر به درک مشترکی از مجاز اسنادی و مجاز لغوی می‌رسیم و آن این که مجاز لغوی در لغت و لفظ است؛ اما مجاز حکمی در لفظ خاص نیست. در اسناد است. تعریف مجاز لغوی: استعمال اللفظ فی غیر ما وضع له. یا به اعتبار تعریف وصفی: هو اللفظ المستعمل فی غیر ما وضع له. البته این تعریف ناقص است و سه قیدش مانده است. ولی در مجاز حکمی همه در مآوضع له به کار برده شده است. تعریف آن: اسناد حکم الی غیر ما (من) هو له.

★ یک تذکر: این اسناد را به معنای اسناد نحوی نیست. اسناد یعنی ربط، چه رکنی چه غیر رکنی. البته غالباً رکن است.

نوبت دوم: جلسه ۱۸:

مجاز لغوی

۱. تعریف مجاز لغوی

سه تا قید تعریف مجاز لغوی: «استعمال اللفظ فی غیر ما وضع له فی اصطلاح التخطیب لعلاقه مع قرینه مانعه»

← با مثال توضیح می‌دهم. ما یک عرف عام جامعه داریم. یک عرف خاصه داریم: مثلاً عرف کلامی ها، عرف نحات، عرف متشرعه. مثلاً شما الان با مادر یا پدر یا خانمتان که حرف می‌زنید می‌گویید این ظرف است. شما با خانمتان بما می‌گویید این ظرف صحبت نمی‌کنید. بلکه به عنوان یک فرد عادی صحبت می‌کنید. یک بار هم با ابن مالک صحبت می‌کنید و می‌گویید این ظرف است؛ منظور آن ظرف مفعول فیه است. با عرف عام ظرف یعنی قابل‌لمه و در عرف نحات یعنی مفعول فیه. پس عرف ها فرق می‌



تدریس جواهر البلاغه (علم بیان)، استاد حسینی | ۲۸

کند. در عرف لغت صلاه به معنای دعا است. اما اگر به عرف متشرعه دقت کنید به معنای یک فعل خاصی است. یا زکات که در عرف لغت به معنای رشد و نمو است. اما در اصطلاح شرعی به یک قسمتی از مال که در یک جایی مصرف می شود گفته می شود. یا حج که به معنای قصد است؛ ولی در عرف شرع به معنای یک اعمال خاص است.

آن گروهی که شما در آن حرف می زنید، چه گروهی است؟ تخاطب در کجا حاصل می شود؟ آیا در یک اصطلاح خاص است یا در یک اصطلاح عام است. مثلاً گروهی که با آن صحبت می کنید نحوی هستند؛ در این صورت اگر ظرف را گفتید و منظورتان مفعول فیه بود، استعمال شما حقیقی خواهد بود. شما با یک اهل لغت مواجهید. صلاه را گفتید و دعا قصد کردید حقیقت به کار برده اید. اطلاق لفظ دعا بر یک مجموعه ای که یک قسمتش دعا است، حقیقت نیست. بله، اگر در شریعت هم صلاه برای یک چیزی که اول تا آخر دعا بود وضع می شد، آن وقت حقیقت بود. شما فرض کنید لغویون اصلاً متشرع نیستند.

فلذا می گویند یک استعمال واحد ممکن آن یکون حقیقه و ممکن آن یکون مجازاً باعتبارین. یعنی شما اگر لغوی را دقت نکنید، حقیقت متشرعه را دقت کنید. این استعمال نسبت به متشرعه استعمال حقیقی است؛ ولی نسبت به لغویون استعمال مجازی است. فلذا در تعریف می گویند استعمال اللفظ در غیر آن چیزی که در اصطلاح تخاطب برای آن وضع شده است. فی اصطلاح التخاطب متعلق به وضع است.

مثلاً: واژه ی اسد در عرف عام وضع شده است برای حیوان مفترس. در آن عرف صحبت می کنید و اسد را در همان معنای استفاده می کنید. اگر در معنای رجل شجاع به کار ببرید، می شود مجازی. یک بار هست اسد را در خانواده ای به کار می برید که آن را وضع کرده اند برای پسرشان. درست است که وضع کلی اسد برای حیوان مفترس بوده است؛ ولی اگر آن را به کار ببرید در معنای آن پسر در مواضع له به کار برده شده است.

لعلاقه: بین معنای موضوع له و معنای مستعمل فیه ارتباطی باشد. کما این که در تشبیه هم باید یک ارتباطی باشد. وگرنه اگر بدون ارتباط استعمال کنید، غلط است. فلذا کلاً در کلام آقایان چهار نوع استعمال داریم: حقیقت، مجاز، غلط: استعمال اللفظ فی غیر ما وضع لی فی اصطلاح التخاطب بغیر علاقه. اختلاف است که آیا حقیقت است یا مجاز است. مثلاً کنایه که اختلاف است که حقیقت است، یا مجاز یا قسم دیگری است. مثال دوم تضمین. تضمین سماعی است یا قیاسی؟ حقیقت است یا مجاز؟ در این ها اختلاف هست.



تدریس جواهر البلاغه (علم بیان)، استاد حسینی | ۲۹

قرینه مانعه: در اصطلاح آقایان دو نوع قرینه داریم. بعضی چیز ها قرینه نمی خواهد. اگر بود اشکال ندارد. ولی نیاز نیست. مثلا معنای حقیقی. اگر لفظی بیاوری که دلالت کند بر معنای حیوان مفترس برای اسد، اشکال ندارد. ولی اذا دار الامر بین این که این متکلم اراده ی حقیقیه کرده است یا مجازیه، به معنای حقیقی بزن. پس این مجاز است که زور می خواهد. مثلا بگوئید: رایت اسدا فی الغایه. البته به آن در اصطلاح نمی گویند قرینه. بلکه می گویند قید توضیحی. رافع ابهام را می گویند قرینه.

قرینه را در اصطلاح دوقسم می کنند. قرینه مانعه را مجاز استفاده می کنند، قرینه معینه را غالبا در الفاظ مشترک (حقیقت). مثلا عین که دارای چند معناست. استعمال عین در هر کدام از معناها حقیقت است. دیگر آن جا دنبال علاقه نمی گردیم (البته بعضی ها می گویند اگر باشد خوب است. لغویون این را بحث کرده اند. نساء را چرا به زنان گفتند یا چرا به پادشاه گفتند سلطان؟) عین الان در هر یک از آن پنج معنا حقیقت است. ولی چون عین به پنج معنا وضع شده و مخاطب من هم می داند که عین دارای معانی مختلف است، من اگر بگویم اشتريت عینا، می گوید این به معنای چشم نیست. اما کنیز یا چشمه یا طلا یا نقره می تواند باشد. متکلم یک چیزی می آورد که مراد خودش را مشخص کند. مثلا می گوید اشتريت عینا جاریه؛ پس منظورش چشمه است. جاریه قرینه و رافع ابهام است. اسم این قرینه را می گویند قرینه ی معینّه.

اما قرینه ای که در مجاز است به خاطر این است که اگر قرینه نیاورید، مخاطب سراغ معنای وضعی می رود. این قرینه جلوی توهم مخاطب من را می گیرد. یعنی مانع مخاطب است از توهم.

قرینه نیاز نیست لفظی باشد؛ می تواند حالی باشد. قرینه لفظی هم نیاز نیست حتما جدا باشد؛ می تواند خود فعل قرینه باشد: مثل حضرت الاسد.

★ نکته: ما دو شرط گذاشتیم در مجاز: علاقه داشتن، وجود قرینه. درست است هردو شرط اند اما زاویه ی اشتراط این دو فرق می کند. ما گفتیم اگر علاقه باشد می توانی به صورت مجازی استعمال کنی. اما اگر علاقه نباشد نمی توانی استعمال کنی. قرینه هم شرط است؛ ولی اگر قرینه نباشد این طور نیست که نتوانی استعمال کنی. بلکه لغو می شود. یعنی اسد با معنای رجل شجاع مناسب دارد. می گویی رایت اسدا منظورت رجل شجاع است. این استعمال غلط نیست. ولی لغو است. چرا که مخاطب ذهنش سمت معنای حقیقی می رود. عرف استعمال مرا غلط نمی داند.

★ مطلب پایانی: در هر زبانی از جمله عربی حقیقت اصل است. مجاز درست است که فرع است؛ ولی زیاد است. نسبت به حقیقت کم است (البته آقای سیوطی می گوید اکثر کلمات عرب مجاز است. آقای سیوطی می گویند حتی «قام زید» مجاز است.). سوال:



تدریس جواهر البلاغه (علم بیان)، استاد حسینی | ۳۰

آیا مجاز صرف تلاعب و بازی کردن با کلمات است یا فائده‌ی معنوی هم دارد؟ قطعاً فائده دارد: ابن جنی در خصائص ۲/۸۰۸ بابی دارد که اسم آن این است: «بابُ فی فرق بین الحقیقه و المجاز» این جا مجاز لغوی مدنظر است نه اسنادی. تعریف را ببینید: «الحقیقه ما عقر (ثابت شود) فی الاستعمال علی اصل وضعه فی اللغة و المجاز ما کان بضد ذلک. (این جا را می خواستم بگویم: انما یقع المجاز و یعدل الیه عن الحقیقه لمعانٍ ثلاثه (اغراض عدول از حقیقت به مجاز)» این را خواستید مراجعه بفرمایید.

نوبت دوم: جلسه ۱۹:

نکته: آقای سبحانی در الموجز بحث حقیقت و مجاز را آورده است. آخر یک تنبیهی دارد. در تنبیه می گوید ان قرینه اللفظ المشترك معینه است و قرینه ی موجود در لفظ مجاز قرینه ی مانعه و صارفه است. در برخی از چاپ ها این گونه نوشتند که قرینه مشترک معینه است و قرینه ی مجاز مانعه است. در برخی نسخ این جور دارد که قرینه مشترک معینه است و قرینه مجاز مانعه و معینه است. یعنی ما دو جور تعبیر داریم.

در کتاب قوانین میرزای قی یک حاشیه ای دارد که خوب توضیح داده است. می خواهیم این را بگویم که در مجاز فقط از قرینه صارفه استفاده نمی کنند. هم صارفه و هم معینه. منتها کجا؟ نتیجه ی توضیحی که می خواهیم بدهیم این است: مجاز همیشه قرینه مانعه را دارد؛ ولی گاهی قرینه ی معینه را در کنار قرینه ی صارفه دارد بعضی اوقات ندارد. با این توضیح هر دو نسخه ی الموجز صحیح می شود. آن جایی که فقط مانعه را گفته است، به خاطر این است که مجاز آن را همیشه دارد. آن جایی که معینه را هم گفته است، یعنی گاهی در مجاز هم به قرینه معینه نیاز داریم.

★ توضیح: گاهی لفظ یک معنای حقیقی دارد و یک معنای مجازی. برای این مورد یک قرینه ی را بیاوری که مخاطب بفهمد این معنا حقیقی نیست، کافی است. اما یک سری لفظ هایی را خواهیم خواند که معنای حقیقی دارند؛ در معانی مجازی استفاده می شوند؛ منتها در معانی متعدد مجازی استفاده می شوند. مثلاً طوفان: معنای واقعی اش مشخص است. بعضی وقت ها در معنای حقیقی استفاده می شود. ولی بعضی وقت ها باد می گویند منظورشان اسب سریع است. یا انسان بی عقل یا انسان عجول. معنای مجازی اش متعدد است. این جا یک قرینه می خواهیم که صارفه باشد. قرینه دوم را می خواهیم که معینه باشد و آن سه معنای مجازی را یکی اش را مشخص کند. البته لازم نیست که حتماً دو دانه قرینه باشد. ممکن است با یک قرینه هر دو تا انجام شود. پس مجاز بما هو مجاز قرینه ی معینه نمی خواهد.



تدریس جواهر البلاغه (علم بیان)، استاد حسینی | ۳۱

★ نکته دوم: علاقه: ارتباط باید عرفی باشد. نه ارتباطاً ما. هر ارتباطی مصحح استعمال نیست. یعنی چیزی که این استعمال را صحیح می کند. هر استعمالی مصحح می خواهد. مصحح استعمال حقیقی وضع است؛ مصحح استعمال مجازی علاقه است. پس اگر کسی از شما پرسید علاقه چیست باید بگویید علاقه ارتباطی است که مصحح ارتباط مجازی است. اگر نباشد استعمال مجازی درست نیست. فلذا هر ارتباطی مصحح نیست. عرف در این علاقه دخیل است.

تقسیم مجاز لغوی:

نکته دوم: علاقه دو جور است. این دوجور منشا می شود برای تقسیم مجاز لغوی. می گویم آن علاقه دو جور است که این دو جور بودن علاقه باعث می شود که خود مجاز ما تقسیم می شود به دو قسم. یعنی تقسیم مجاز به اعتبار علاقه. ۱. علاقه مشابَهت است. مثلاً شما اسد را می گوید که وضع شده برای حیوان مفترس. ولی حیوان مفترس را قصد نمی کنید. رجل شجاع و اسد که معنای حقیقی اش هست ارتباط هست. ارتباط مشابَهت است. یعنی می توانید تشبیه کنید. یک وقت ارتباط غیر مشابَهت است. مثلاً به جاسوس بگوییم عین؛ این استعمال مصحح می خواهد. مصحح آن علاقه است که ارتباط عرفی است. ولی نمی توانیم بگوییم الجاسوس کالعین. پس ارتباط مشابَهت نیست. بلکه جزء و کل است. یا این که به زودباور بگوییم «أذن». پس علاقه یا مشابَهت است یا غیر مشابَهت. مجاز لغوی مرسل، آن است که علاقه اش غیر مشابَهت باشد و مجاز لغوی استعاری آن است که علاقه اش مشابَهت باشد.

★ نکته: این که مجاز لغوی را تقسیم کردیم به این دو، اصطلاح خاص بلاغیین و بیانیین است. در اصول اگر استعاره شنیدید همین مجاز لغوی است. در اصول مثلاً استعمال عین برای جاسوس را می گویند استعاره که منظور همان مجاز لغوی است.

★ چرا به مجاز مرسل مرسل گفتند؛ ولی به آن یکی استعاره. استعاره واضح است؛ یعنی امانت گرفتن، عاریه گرفتن. یعنی لفظ اسد را عاریه می گیریم استعمال می کنیم در شبیهش. اما اگر مشابَهت نباشد استعاره نمی گیرند. آقای میدانی/بلاغه العربیه/۶۳۲: «سمی هذا مجازاً مرسل (مرسل یعنی رها شده. مقابلش مقید است یعنی رها نشده. قید یعنی زنجیر. در عرب افسار اسب را ببندید می گویند مقید. اما اگر آن را رها کنید می گویند «ارسلت») لکونه مرسل عن التقييد بعلاقة خاصه.» پس مجاز مرسل مجازی است که مقید به یک علاقه نیست. باز است. مطلق است. استعاره می شود مقید؛ آن یکی باز است. حاشیه دسوقی/۲۶۳/۳ دو وجه تسمیه گفته است.



تدریس جواهر البلاغه (علم بیان)، استاد حسینی | ۳۲

نکته پایانی: مجاز لغوی دو قسم شد؛ این ها هر کدام دو جور است. مجموعاً می شود چهارتا. بعضی وقت ها مجاز در لفظ است؛ اما یک لفظ. مانند «رایت اسدا فی المدرسه». این را می گویند استعاره مفرد. اما یک وقتی یک جمله کلاً مجاز است. مثل ضرب المثل ها: «هر که بامش بیش برفش بیشتر». این را می گویند استعاره مرکب. این تقسیم در مجاز مرسل هم هست.

متن خوانی از ابتدای «الباب الثانی: فی المجاز»

عرب ها متمایل اند به مجاز، به خاطر یک، اتساع، دو، مبالغه، سه، ظرافت در تعبیر

سقف تشبیه، کف مجاز است. مجاز از تشبیه بلیغ هم بلیغ تر است. چرا که در آن یکی از طرفین هم افتاده است.

عبارت بلاغه العربیه: «و لیس المجاز مجرد تلاعب بالكلام فی قفذات اعتباریه؛ بل حركات ذهنيه تصل به الی المعانی و تعلق بینها روابط و علاقات فكريه تصیر اعجاب السامعین و تجعل المعانی اوقع فی نفوسهم مع مبالغه و ابتكار»

★ نکته: استعمال یا حقیقت است یا مجاز است یا غلط است. بعضی می گویند که استعمال چهار قسم است. با این که اسم خاصی برایش نگذاشته اند. گفته اند استعمال یا غلط است یا صحیح؛ غلط را که گفتیم که یعنی علاقه نباشد. صحیح هم یعنی که یا وضعی باشد یا اگر نیست ارتباط باشد. می گویند استعمال صحیح سه جور است. یا حقیقت است یا مجاز است یا نه حقیقت است نه مجاز. آیا می شود؟ روی این فکر کنید. کلمه قبل از استعمال، نه حقیقت است نه مجاز. من منظورم آن نیست. بلکه منظورم این است که استعمال شده باشد و در عین حال نه حقیقت باشد نه مجاز.

نوبت دوم: جلسه ۲۰:

★ [ادامه ی تقسیم استعمال:] بحثی هست: وضع بالاستعمال. وضع دو جور بود. وضع تعیینی، می گوید من از الان به بعد اسم این آقا را گذاشتم حسن. از این به بعد معنا حسن حقیقی خواهد شد. یک وقت وضع تعینی است. از اول قصد وضع نبوده است. الوضع بالاستعمال: در وضع تعیینی اگر ابتدا وضع کند بعد استعمال کند، این استعمال می شود حقیقی. ولی اگر استعمال بکند و با همان هم وضع کند، (مانند این که در وهله ی اول که پسرش را بعد از به دنیا آمدن دیده است بگوید «حسن» را بده). در این صورت این استعمال حقیقت است یا مجاز؟



در نحو گفتیم که قرینه حالی یعنی قرینه ی خارجی. این جا مراد از قرینه حالیه قرینه خارجیہ نیست. بلکه منظور غیر لفظی است. به معنای خارج از لفظ است. یعنی قرینه عقلی را هم در بر می گیرد.

علاقه های مجاز لغوی مرسل:

در لمعه در بحث تجارت شرایط عوضین (ثمن و مثن)، می گوید ملک های المقطوعه عن وطن قابل فروش نیست. آن مناطقی که مسلمان ها جنگ کرده اند و به دست آوردند قابل فروش نیست. مثلا مکه. می شود تصرف کرد. مثلا ساختمان ساخت و آن را فروخت؛ ولی زمین مال تمام مسلمانان است. به دو علت: یک به خاطر این که به خاطر این که مسجد است. به خاطر این که تمام خانه های مکه مسجد است. از کجا می گوید مسجد؟ به خاطر این که آیه قرآن می گوید «سبحان الذی اسری بعبده لیلا من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی» در حالی که پیغمبر از خانه ی همسرش به معراج رفت. به خانه می گوید مسجد. شهید در جواب می گوید اگر قبول کنیم که در خانه اش بوده است، مجاز به علاقه ی مجاورت است.

نکته: آن چیزی علاقه است که عرف آن را قبول کند. گرچه آن را این جا در کتاب ذکر نکنیم. اگر چیزی که در این جا ذکر شده است را هم عرف نپذیرد در این صورت صحیح نیست و استعمال مصحح ندارد.

نکته: اسم های این علاقات به اعتبار معنای وضعی است. مثلا سببیت، مسببیت، حالیت، جزئیت و ... «علاقه سببیت است» یعنی لفظ مستعمل، اسم سبب است؛ ولی مراد، مسبب است. مانند رعت الماشیه الغیث.

نوبت دوم: جلسه ۲۱:

سببیت: «و ينزل لكم من السماء رزقا»، ذیل این آیه: کشاف/۴/۱۵۶: می گوید منظور از رزق، آب است که سبب این هاست. «والرزق المطر» بعد علت می آورد. یعنی اراده شده است مطر. «لانه سببه».

کلیت: نکته: کل و جزء؛ عام و خاص؛ مطلق و مقید. این ها در کجای بلاغت کاربرد دارند؟ کل و جزء در اجزای حسی ذی الاجزاء کاربرد دارد. مثلا سر بگویند بینی قصد کنید. عام و خاص در افراد است. مطلق و مقید در حالات و قیود است.



تدریس جواهر البلاغه (علم بیان)، استاد حسینی | ۳۴

لازمیت: در مطول اول مجاز یک چیزی گفته است. این جا علاقه ی لازمیت و ملزومیت را که می آورد، طبق آن نظر اشکال می آید. برای دفع این اشکال او دفع دخل می آورد. منتها بحث ما این است که در کتاب آن اولی ذکر نشده است، فقط این دومی ذکر شده است.

★ نکته: ما در بلاغت دو تا لزوم داریم: یک، لزوم خاص و لزوم عام. پس در بلاغت که لازم و ملزوم را استفاده می کنند دو نوع است. اللزوم الخاص لزوم حقیقی ای امتناع الانفکاک ذهنی او خارجا. در ذهن هم این طور است ولی بحث ما در خارج است. دو چیز را زمانی می گویند بینشان لزوم است که عقلا در خارج یا در ذهن از هم دیگر منفک نمی شوند. من از شما سوال می کنم وقتی می گویند انسان حیوان ناطق ذات آن است. پس انسانیت با حیوانیت لزوم خاص دارد. یعنی انفکاک نمی شود. خورشید و نور. نور عرض لازم خورشید است. امکان ندارد آتش باشد و حرارت نباشد.

★ در مقابل لزوم خاص می گویند لزوم عام یا مطلق ای الارتباط. باران با گیاه ارتباط دارد. منظور ارتباط عرفی است. در بلاغت می گویند این ها لازم و ملزوم اند. در حالی که می توان گیاه باشد ولی باران نباشد. یا بالعکس. ارتباط دارند؛ ولی به آن صورت که منفک نشوند، نیست. جاسوس و چشم هم همین طور است. پس ما دو نوع لزوم داریم. یک بار است که لزوم دارند از هم منفک نمی شوند و یک بار هم یک ارتباطی دارند. مطول اول می گوید در هر مجازی بین معنای حقیقی و معنای مراد لزوم هست. تا رسید به این جا که گفت یکی از علاقه ها لازمیت و یکی ملزومیت. در حالی که گفته بود همه ی مجاز ها لازم و ملزوم هستند. می گوید آن جا که در مجاز گفتیم بین معنای وضعی و مقصود لزوم هست، منظور لزوم عام است. این جا منظور لزوم خاص است. [البته این مطلب در جواهر جدید آورده نشده است.]

نوبت دوم: جلسه ۲۲:

★ التقیید ثم الاطلاق: در کلام عرب لغات دقت دارد. یک ظرفی در آن غذا باشد یک چیز می گویند و نباشد یک اسم. بچه شتر گرسنه و تشنه و سیر و هر کدام یک اسم دارند. فلذا اگر این ها را دقت نکنیم در بعضی موارد فهم واقعی دچار مشکل خواهد شد. یکی از این چیز ها لب (شفه) است. عبارت فقه اللغة آقای ثعالبی: «فصل فی تقسیم الشفاه: شفه الانسان...»، درباره ی شتر می گویند: «مَشْفَر» در حدیث معراج هم مشفر آمده است. اسب: «جعفله» و الی آخر. غرض این است که مشفر در اصل لغوی



تدریس جواهر البلاغه (علم بیان)، استاد حسینی | ۳۵

وضع شده است برای لب؛ ولی نه هر لبی؛ بلکه لب شتر. مطلق نیست؛ بلکه مقید است. استعمال می کنید این مشفر را در شفه ی زید: «مشفر زید مجروح» الان شما در این حالت مجاز به کار برده اید.

انما الکلام این جاست: در این جا دو مجاز است. به عبارتی مجاز دو مرحله در این جا هست. مرحله اول یک مجاز با یک علاقه و مرحله دوم یک مجاز با یک علاقه ی دیگر. مرحله اول: مشفری که وضع شده است برای لب ابل (منقول عنه) استعمال کردید در مطلق لب؛ همین که قید را برداشتید استعمال مجازی می شود. پس این می شود استعمال لفظ مقید در مطلق است به علاقه ی تقیید.

در این جا استعمال کننده مشفر را در مطلق لب استعمال نکرده است. بلکه آن را خاص کرده است. پس این یک مرحله دومی است. مشفر وضع شده است برای لب مقیدا بگونه فی شتر؛ قید را انداخته است و آن را به صورت مطلق در آورده است. سپس آن را مقید کرده است به لب زید. این هم یک مجاز دیگری است به علاقه ی اطلاق. [این مورد هشتم جواهر قدیم است: التقیید ثم الاطلاق؛ که در جواهر جدید حذف شده است.]

★ [اشکال اول به جواهر قدیم:] سوال: شما گفتید دو مرتبه مجاز؛ مجاز یعنی چه؟ یعنی استعمال لفظ در غیر ما وضع له. مشفر برای مطلق لب که وضع نشده است. اگر وضع نشده است پس چطور مرحله دوم را مجاز به حساب می آورید؟

[اشکال دوم:] عالم برای چه وضع شده است؟ برای شخصی که علم دارد. در وضع معنای عالم برای آن کسی که دانش داشته باشد ایمان هم لحاظ شده است؟ نه. الان من می گویم لا تکرّم العالم الفاسق. الان من در این جمله عالم را در مطلق عالم استفاده کردم یا در یک معنای خاص؟ در مطلق عالم. آمدن فاسق بهترین دلیل بر اطلاق عالم است. آن چیزی که در نتیجه به عالم قید می زند، صفت آن است و همین صفت بهترین دلیل بر این است که آن موصوف مطلق بوده است. چه اشکالی دارد که در مشفر زید بگوییم مشفر وضع شده است برای لب شتر. بعد به صورت مجازی آن را به صورت مطلق استعمال کرده اند. قید را که برداریم همه ی لب ها را در بر می گیرد. دیگر دوباره آن را مقید نمی کنیم. آن زید است که آن را مقید می کند. آمدن زید خود نشانه ای است بر این که مشفر مطلق است.

★ عبارت بلاغه العربیه: علاقات را ذکر می کند: «و منها کون معنی الاصلی للفظ مطلقا». علاقه ی اطلاق را ما قبول داریم. یعنی یک لفظی وضع شده است برای مطلق؛ شما استعمال کنید برای مقید. ولی نه در این مثال؛ «و المعنی الذی یطلق علیه مقیدا مثل قوله تعالی: یسئلونک عن المحیص قل هو اذی فاعتزلوا النساء فی المحیص». اعتزال وضع شده است برای مطلق دوری. ولی در این



تدریس جواهر البلاغه (علم بیان)، استاد حسینی | ۳۶

آیه مطلق دوری را قصد نکرده است. بلکه دوری از نکاح را قصد کرده است. و لا تقریوهن الا ان تطهرن. عدم قرب وضع شده است برای مطلق. ولی در این جا وضع شده است برای عدم قرب مقید. پس ما هم تقیید را علاقه می دانیم هم اطلاق را؛ ولی نه در یک مثال.

نوبت دوم: جلسه ۲۳:

★ ما کان و ما یکون: در اصول بحثی هست، به نام «مشتق». اولاً مشتق در اصول به معنای هر وصفی (منظور وصف اصطلاحی نیست؛ بلکه اعم است) است که بر ذات جاری شود یعنی حمل شود بر ذات و با از بین رفتن این وصف ذات از بین نرود. بعضی جاها بین مبتدا و خبر اسناد هست؛ حمل هم هست. زید عالم. بین عالم و زید ارتباط وجود دارد. این اسناد دارد. حمل هم هست: یعنی بگوییم هو هو. می توانیم بگوییم زید همین قائم است و قائم همین زید. اساساً حمل را که گفتیم در آن اسناد هم هست. یک بار می گوییم زید قام. بین زید و خبر اسناد هست. ولی حمل نیست. نمی توانید بگویید زید ایستاد است. حمل یعنی بگویید این آن است. مشتق اصولی به هر چه می گویند که حمل شود بر ذات. پس قام مشتق اصولی نیست. چه آن مشتق به معنای نحوی بشود چه نشود. مثلاً بیت مشتق اصولی هست ولی مشتق نحوی نیست. دوم: با از بین رفتن این حالت ذات از بین نرود. مثلاً می گویم این مکان خانه است. پس بیت بر یک ذات حمل شد. خانه بودن اگر از بین برود، مکان باقی است. به این ترتیب می شود مشتق اصولی. آن چه که حمل بر ذات نمی شود مشتق اصولی نیست. مانند افعال و مصادر. نیز آن وصف هایی که حمل می شوند؛ ولی با از بین رفتن آن وصف ها ذات هم از بین می رود. فلذا می گویند رابطه بین مشتق اصولی و نحوی عموم خصوص من وجه است.

در اصول یک ذاتی متصف به یک صفت شد که مشتق اصولی هست. الان زید عالم است. می گویند زید متلبس است به وصف عالمیت. این استعمال، حقیقت است. یک شخصی گذشته عالم بود؛ ذات متلبس بالمبتدا بوده است. ولی الان نیست. این حقیقت است یا مجاز؟ اختلاف است. در آینده عالم بشود ما به او بگوییم عالم همه می گویند مجاز است.

ربطش به فقه و اصول این است که در برخی متون دینی مشتق های اصولی به کار برده شده است. باید دید که این الفاظ آن وصفی را که در گذشته متلبس بالمبتدا بوده اند، در بر می گیرند یا نه. علاقه ی «ماکان» بنابر نظر آن کسانی است که مشتق را در متلبس بالمبتدا در ماضی حقیقت نمی دانند.



تدریس جواهر البلاغه (علم بیان)، استاد حسینی | ۳۷

مبدلیت: شما وقتی نماز می خوانید اگر در وقت باشد می گویند ادا است. اما اگر خارج از وقت باشد می گویند باید به عوض آن نماز یک نماز قضا بخوانی. «فاذا قضیت الصلاة فانتشروا فی الارض» می گوئیم ما که قضا نکردیم؟ می فرماید این جا به معنای خواندن است؛ نه قضا در مقابل ادا. این جا بدل (نماز قضا) گفته شده است و مبدل منه (نماز ادا) اراده شده است. این مثال واضح نیست.

نوبت دوم: جلسه ۲۴:

قرینه در متعلق اشتقاقی، همان معنا می باشد.

★ مصدر را بگوئیم وصف اراده کنیم ظاهرا در کلام عرب وجود دارد. اما باید دقت شود که مصدر را بر یک ذاتی که مصدر بر آن قابل حمل نیست، حمل می کنند، به قرینه ی مبالغه. یعنی آن جا اسم فاعل قصد نمی کنند. بعضی وقت ها از عدل همان عدل را قصد می کنند. بنابراین حقیقت است. بله اگر مصدر را بگویند و اسم فاعل را قصد کنند که این در کلام عرب موجود است، می شود معنای مجازی.

★ سه نظر درباره ی «لیس لوقعنها کاذبه»: یک: بعضی می گویند که این کاذبه از لحاظ وضعی اسم فاعل است. و ارید به هم اسم الفاعل. یعنی نیست برای واقع شدن قیامت نفس کاذبی (تکذیب کننده) [معنا حقیقی است].

★ دو: گفتند مصدر است و مصدر هم اراده شده است. مصدرهای ثلاثی مجرد سمعی است. کما این که جمع مکسر اسم ها سمعی است. البته یک قاعده هایی دارند. ولی عموما سمعی اند. گاهی می بینیم یک مصدری هست که بر وزن اسم فاعل وضع شده است. گفته اند که: «تحسبهم ایقاظا و هم رقاد» رقاد جمع راقداست. در صرف داشتیم که جمع اسم فاعل یا بر وزن فعّل باشد یا فعّال باشد یا فعّله باشد. اما هر اسم فاعلی که مصدر فعل آن بر وزن فعول بیاید جمع آن اسم فاعل هم می تواند بر وزن فعول بیاید. مثلا جلوس. این جا نمی گویند این جا مصدر معنای اسم فاعل می دهد. بلکه وزن هایشان یکی شده است. فلذا در بعضی کتاب ها در بحث اوزان مصدر می گویند «لنا مصادر تسمى بالمصادر الوصفیه» یعنی چه؟ یعنی مصادری که مصدر وضع شده اند؛ منتها بر وزن وصف. اما وصفی از آن ها اراده بشود نیست. این ها مجاز نیستند؛ بلکه دو وضع صورت



تدریس جواهر البلاغه (علم بیان)، استاد حسینی | ۳۸

گرفته است. مانند عاقبه، مفتون، مثلاً بایکم المفتون» به معنای اسم مفعول نیست؛ بلکه به معنای مصدر است و مصدر هم وضع شده است. یا مانند میسور. اگر این جا کاذب را مصدر بگیریم، استعمال باز هم حقیقی خواهد بود.

★ سوم: کاذبه وضعاً وصف است و در معنای حدث استعمال شده است.

★ نکته: معنای اول با دو معنای بعدی فرق می کند. معنای اولی به معنای تکذیب کننده است. حال آن که در دو معنای بعدی درست است که یکی حقیقت است و یکی مجاز، منتها هر دو به معنای تکذیب می باشند. می گویند معنای اولی از حیث مبالغه بهتر است. شاید یک کسی تکذیب نباشد؛ ولی کاذب باشد. در دلش قبول ندارد. ولی تکذیب هم نمی کند.

★ کشاف/۴/۴۵۵: «کاذبه ای نفس کاذبه» یعنی کاذبه را به معنای اسم فاعلی گرفته است. بعد گفته است: گفته شده است که کاذبه مصدر کالعاقبه. یعنی در هر صورت حقیقت گرفته است.

اطلاق اسم الفاعل علی المفعول: «لا عاصم الیوم من امر الله الا من رحمه»: در این آیه سه نظر هست؛ یک نظر این است که عاصم وضع شده است برای نگه دارنده؛ ولی این جا اراده شده است معصوم (به قرینه ی من رحم). حضرت نوح به پسرش می گوید: لا معصوم الیوم عن عذاب الله. هیچ نگه داشته شده ای نیست. در این جا دو نظر دیگر هم هست.

نظر دوم: عاصم که معنای اسم فاعل است معنای اسم فاعل هم اراده شده است. این ضعیف نیست. حضرت نوح می خواهد بگوید هیچ نگه دارنده ای نیست. چرا که آن پسر به حضرت نوح گفت «ساوی الی جبل یعصمی». نگفته که سأعصم تا حضرت نوح هم بگوید لا معصوم ... حال «چه کسی را هیچ نگه دارنده ای نیست؟» این جا بیان نشده است. الا من رحم ربی می شود استثنای مفرغ. من به قرینه ی من رحم، عاصم را به معنای معصوم می گرفتیم؛ ولی استثنا را تام می گرفتیم؛ یعنی عاصم را مستثنی منه می گرفتیم. می گفتم هیچ معصومی نیست مگر یک عده معصوم اند. اما آن که گفت یعصمی، حضرت نوح گفت هیچ نگه دارنده ای سواء كان الجبل یا غیر جبل نیست کسی را، مگر کسی را که خدا رحم کند. کشاف/۲/۳۹۷: عاصم یعنی لا یعصمک الیوم نه جبل و نه غیر آن. می خواهد بزند به ان یعصمی. پس در این جا حقیقت است. دقت کنید که قول اول به من یعصم گیر می داد و عاصم را مستثنی می گرفت؛ چرا که استثنا غالباً تام است. قول دوم به قرینه ی یعصمی می گوید عاصم است.

قول سوم: در صرف بحث نسبت، می گویند که منسوب یعنی اسمی که متصل می شود به آن یک یاء مشدده زائده تا دلالت کند بر نسبت دادن چیزی به آن اسم قبل از یاء. در تتمه ی صرف ساده می فرماند که گاهی یک صیغه های خاصی وضع شده است



تدریس جواهر البلاغه (علم بیان)، استاد حسینی | ۳۹

برای نسبت بدون یاء. یا وزن فاعل است؛ مانند لابن یعنی صاحب لب. یا ظلام بر وزن صیغه ی مبالغه یعنی صاحب ظلم. اصل صیغه ی نسبت قطعا در کلام عرب وجود دارد. رجوع: ادب الکاتب / ابن قطیبه

در نحو ... ذا به مصدر اضافه می شد و یه معنای اسم فاعل بود. ذی حضور یعنی حاضر. نظر سوم در این لا عاصم الیوم این است که این عاصم نه اسم فاعلی است که از او اسم مفعول قصد شده، و نه اسم فاعلی است که از او اسم فاعل قصد شده است. این عاصم به معنای صیغه ی نسب است. «و قیل لا عاصم بمعنی لا ذا عصمه» منتها این جا هم مجاز نخواهد بود و حقیقت خواهد بود.

اطلاق اسم مفعول بر فاعل: «حجابا مستورا»: حجاب پوشیده شده نیست. محجَّب پوشیده شده است. حجاب که خودش نقش ساتریت دارد. در یان آیه سه نظر است. خودتان فکر کنید ببینید کدام درست است و کدام درست نیست.

یک: همین که در کتاب است. مستور یک صیغه ای است که وضع شده است برای اسم مفعول و ارید از او اسم فاعل.

یادتان است گفتم مجاز لغوی یا اسنادی در کلمه نگاه کنیم مجاز نیست؛ بلکه اسناد یک چیزی الی غیر من هو له. مجاز لغوی با مجاز اسنادی ماهیتا متفاوت اند. قول دوم را توضیح نمی دهم. قول دوم این است که اصلا مجاز لفظی نیست، بلکه اسنادی است.

قول سوم این است که مستور اسم مفعول است و ارید از آن اسم مفعول. بنابر این حقیقت است. دو بیان دارد: حجاب دو جور است: یک وقت مانع است و مانع واضح است. شما حجاب را می بینید. این جا حجاب پوشاننده است. یک حجابی باشد که مانع باشد و خود مانع دیده نمی شود. حجابا مستورا یعنی حجابی که پوشیده شده است از چشمان آن ها. قرآن می خواهد بگوید بین این ها حجاب نامرئی است که با چشم دل این حجاب را می بینی.

نوبت دوم: جلسه ۲۵:

علی القاعدة مجاز لغوی هنوز تمام نشده است. چون مرسل مرکب و استعاره مانده است. این وسط مجاز عقلی را آورده است، بخاطر تناسبی که بین آن با مجاز مرسل هست.



تدریس جواهر البلاغه (علم بیان)، استاد حسینی | ۴۰

بیان اول از نظر سوم در «حجابا مستورا» مانند طلاق که یا طلاق رسمی است یا عاطفی است. که در طلاق عاطفی رسماً زن و شوهر هستند؛ ولی عاطفه ای بین آن ها نیست. طلاق هست، منتها غیر ظاهری است.

بیان دوم از نظر سوم در «حجابا مستورا»: می گوید این که گفته است حجاب مستور، منظور کثرت و تعدد حجب است. این ها حجاب های پوشیده شده دارند. یعنی روی هر حجاب باز حجاب هست. کشاف: حجابا فوقها حجب. پس طبق این بیان باز حجاب حقیقت می شود.

نظر دوم: در بحث بعدی می خوانیم

«فی عیشه راضیه»: عیشه یعنی زندگی کردن این جا راضیه به معنای مرضیه است. به خاطر این که زندگی که راضی نمی شود. زندگی مرضی و مورد رضایت قرار می گیرد. مثال دیگر: «من ماء دافق». به معنای مدفوق. یا بر عکس اسم مفعول به معنای اسم فاعل: «انه کان وعده ماتیا». در حالی که وعده ی خدا آتی است. پس ماتی به معنای اسم فاعل است. آدرس: شرح رضی (کتابی که دو جلد در یک مجلد است) ۱۹۹/۲ :::: بحث اسم فاعل: گفته اند نحات: «و قد جاء الفاعل بمعنی المفعول و المفعول بمعنی فاعل».

مجاز عقلی :

قسمت دوم از مجاز ها. در مجاز عقلی چهار نکته ی ساده بیان می کنم.

نکته یک: گفتیم مجاز عقلی استعمال لفظ فی غیر ما وضع له نیست. بلکه «اسناد الی غیر ما هو له است.» یا «اسناد شیء الی غیر ما وضع له.» مثال: فما ربحت تجارتهم؛ در حالی که صاحب تجارت سود می کند. نه تجارت. می گویند نهر جاری شد. نهر که جاری نمی شود؛ آب در نهر جاری می شود. این واضح است.

نکته دوم: بحث علاقه: چطور در مجاز لغوی گفتیم شرط مجاز علاقه است، این جا هم علاقه لازم است. این که اسناد را از مسند الیه واقعی می گیرید و به چیز دیگری می دهید باید بین آن مسند الیه واقعی (من هو له) و غیر من هو له یک ارتباطی باشد.



تدریس جواهر البلاغه (علم بیان)، استاد حسینی | ۴۱

پس این جا ما علاقه را تعریف می کنیم: علاقه ی مجاز لغوی: ارتباط بین معنای مستعمل فيه و موضوع له. علاقه ی مجاز عقلی: ارتباط بین من هو له و غیر من هو له.

در مجاز لغوی تسمیه علاقه به اعتبار حقیقت بود. در مجاز عقلی برعکس است. تسمیه علاقه به اعتبار من هو له که واقعی است نیست. به اعتبار غیر من هو له است. من سرّه زمن ساءته ازمان؛ از آن جا که غیر من هو له (زمن و ازمان) ظرف است برای حوادث (من هو له)، علاقه در این جا ظرفیت است.

★ نکته سوم: یک: در برخی مثال ها همه می گویند مجاز لغوی است و اسناد حقیقی است. دو: بعضی جاها همه می گویند مجاز در اسناد است و لفظ ها همه حقیقی هستند. سه: بعضی وقت ها با یک دوراهی هایی مواجه می شویم. بعضی از مثال ها با یک اعتبار می افتند روی مجاز لغوی و با یک اعتبار روی مجاز عقلی: «واسئل القریه» برخی می گویند این جا اهل محذوف است. این را می گویند مجاز حذفی است. این را بعدا توضیح خواهم داد. این ها را داخل مجاز لغوی می اندازد. اما اگر بگویید به معنای این است که اهل روستا آمدند؛ اهل محذوف نیست؛ ولی اسناد دادید جاء را به روستا؛ اسناد به غیر من هو له. [جواب نقضی به دسته ی اول:] در مثال های قبل هم می شد در مجاز عقلی محذوف گرفت: فما ربحت تجارتهم :: «بگوییم: فما ربحت صاحبان تجارت. من سرّه حادثه زمن ساءته حوادث ازمان. این مثال ها را دقت کنید. این جا بحثی است بین آقایان.

این را برای این گفتم که در «حجابا مستورا» سه نظر بود که دو تایش مجاز لفظی است و یکی عقلی. در مجاز عقلی نگفته است مستور به معنای ساتر است که در این صورت مجاز لغوی خواهد بود؛ یا این که واقعا به معنای مستور است که در این صورت اصلا مجاز نمی شود. بلکه می گوید پوشیده شده را نسبت داد به حجاب؛ اما در واقع آن محجّب است که پوشیده شده است. یعنی مستوری را که باید نسبت می داد به ما تحت حجاب، نسبت داد به حجاب. حجاب را پوشیده شده می گوید (استعمال حقیقی)، ولی اسنادش مجازی است. ما به این مثال ها می گوئیم ذات اعتبارات مختلفه.

★ نکته پایانی: مرکب: دو جور است: تام و ناقص، ناقص سه قسم است: اضافی، مزجی، اسنادی. مرکب اضافی دو نوع بود: لفظی و معنوی؛ اضافه معنوی یا به معنای من (جنس) بود، یا به معنای فی (ظرف) یا به معنای لام است. سوال: نماز در شب حقیقت است یا مجاز؟ این مجاز عقلی یعنی مجاز در ربط و اسناد. این مجاز در اسناد یعنی یک حکمی که در واقع مال یک چیزی است به او نسبت ندهید و به یک چیز دیگری که مناسب او است نسبت دهید. این مجاز عقلی هم در اسناد تام اتفاق می افتد و هم در مرکبات ناقص که منظور مرکب اضافی است، اتفاق بیفتد. شب که نماز ندارد. این مبتنی بر نظریه ای است که تمامی



تدریس جواهر البلاغه (علم بیان)، استاد حسینی | ۴۲

مركبات اضافی مركبات معنای لام هستند. می گفتند اصلا هیات اضافی یعنی مضاف برای مضاف الیه. همه ی اضافه ها. اضافه به معنای من، فی، لام را ابن مالک اختراع کرد. مشهور معتقدند به این که مضاف و مضاف الیه به معنای اختصاص است. آن وقت دیگر نمی گویند صلاه اللیل به معنای صلاه فی اللیل است. بلکه اگر کسی قبول کند که اضافه ی ظرفیه داریم و هیات اضافه وضع شده است برای لامیت و ظرفیت و جنسیت، در این صورت صلاه اللیل حقیقت می شود. چون اسناد الی من هو له است. پس چطور این گفته است مجاز است؛ این طبق نظری است که اضافه ها را همه را لامیه می گرفتند.

★ البلاغه العربیه/۶۸۴: «قول القائل فی وصف متعبّد يقوم اللیل و یصوم النهار: «فلان لیلہ قائم و نهاره صائم» قیامم در واقع برای شخص است. این جا علاقه زمانی است. روز که روز نمی گیرد. آن شخص روزه میگیرد منتها در آن روز. «و هذا المجاز هو فی الحقیقه تجوز فی حركه الفكر باسناد معنی من المعانی الخ. فلذا كان جدیلا ان یسمى مجازا عقليا او فكريا» چون یک لفظ خاص تجوز ندارد. چون از یک مسند به یک مسند الیهی ذهنت را حرکت می دهی که این مال آن نیست. «ان فرعون علا فی الارض و جعل اهلها شیعاً یستضعف طائفه منهم یدبح ابنائهم» سوال فرعون ذبح می کرد؟ به دستور می رفتند ذبح می کردند. «اسناد التذبیح الی فرعون مع انه فعل جنوده مباشره ولكن بامرہ فهو سبب له و القرینہ الخ»، «یا هامان ابن لی صرحا» وزیر که بنا نمی کند. بلکه دستور می دهد.

جناب جرجانی به مجاز عقلی می گوید مجاز حکمی. در دلائل الاعجاز/۲۹۵ بعد از این که برای مجاز عقلی یک مثال زد، می گوید: «انت ترمی (قصد می کنی، می اندازی) مجازا فی هذا کله ولكن لا فی ذوات الکلم و نفس الالفاظ و لكن فی احکام اجریث علیها». [درباره ی عند المتکلم]: یادتان است در صمدیه می گفت: «المجهول ثبوته لشیء عند المخاطب فی اعتقاد المتکلم ما یجعل...» این شبیه همین است.

نوبت دوم: جلسه ۲۶:

نکته راجع به علاقه ی مصدریت: سیبویه در الکتاب دارد: می گوید عرب بعضی وقت ها وصفی که برای ذات است حمل می کند بر حدث. مثلا می گوید ضرب ضارب، شعر شاعر، جهل جاهل، علم عالم، فضل فاضل. این هم یک قاعده ای است. حمل اوصافی لایق ذوات است، بر احداث.



تدریس جواهر البلاغه (علم بیان)، استاد حسینی | ۴۳

در تنبیه اول: بناءً على ان الاضافه ابداء بمعنى اللام. اگر اضافه ظرفیه هم بگیریم، جری الانهار و مکر اللیل دیگر مجاز نمی شوند.

در تنبیه سوم: یک کسی خیلی در شعر وارد باشد را می گویند: فحل که در اصل لغت به معنای «نر» است. اگر یک درجه پایین تر باشد، می گویند «مُفْلِق»؛ یعنی شاعر شگفتی ساز. مرحله سوم را می گویند «شاعر». یک درجه پایین تر را می گویند «شويعر» یا «شُعور». اگر این هم نباشد «مشتعر» است.

نوبت دوم: جلسه ۲۷

آقای هاشمی حسن مجاز را در دو چیز خلاصه می کند: یک ایجاز، دو مبالغه که اصل زیبایی مجاز به خاطر این مبالغه است. غالب مجازها مبالغه هست. یا در مجازهای عقلی ایجاز هست.

مجاز مفرد استعاری:

تشبیه چهار مرحله داشت: زید کالاسد فی الشجاعه، زید کالاسد، زید اسد فی الشجاعه، زید اسد. که چهارمی بلیغ تر بود. در تشبیه حداقلش این است که مشبه و مشبه به هردو قطعا ذکر می شوند. اما در استعاره یکی از اینها ذکر می شود. یا مشبه یا مشبه به. فلذا بلاغت استعاره حتی از تشبیه بلیغ هم بیشتر است. خیالتان را آن قدر قوی کرده اید که یک طرف را کلاً حذف کرده اید.

نوبت دوم: جلسه ۲۸:

مثال جواهر قدیم برای استعاره: «قلت له لما تمطى بصلبه/ و آردفَ اعجازا و ناءً بکلگل»

تصویری از شب را آقای امرئ القیس ارائه داده است: به شب گفتم زمانی که با ستون فقراتش قد کشید. (شب هجران به نظر آدم طولانی می آید). شب را در قامت انسانی طویل القامه نشان داده است. باء بصلبه یا به معنای به سبب است (به وسیله ی ستون فقرات) یا به معنای تعدیه است که جناب آقای زوزنی در شرح معلقات همین را می گوید: گفتم به شب زمانی که دراز کرد



تدریس جواهر البلاغه (علم بیان)، استاد حسینی | ۴۴

ستون فقراتش را. اردف اعجازا و ناء بکلکل هر دو عطف می شوند به تمطی بصلبه: زمانی که به دنبال خود کشاند و آورد تتمه هایی را. یعنی هنوز تمام نشده است. ناء دو معنا دارد: یکی از نئی به معنای دور شد. در شرح تعلقات این را آورده است که آقای هاشمی این را نیاورده است. ناء با بای تعدیه به معنای دور کردن می شود: قفسه ی سینه را دور کرد، از آن ابتدایش. یعنی صدر و ذیل شب خیلی از هم فاصله دارند. اما آقا یخاشمی این طور نمی گوید. ناء را به همان معنای ناء ینوء یعنی ثقل یثقل می گیرد: شب به وسیله ی سینه اش سنگین شد. شب را به تصویر می کشد مانند یک آدم سنگینی که روی آقای امرئ القیس افتاده است و پا نمی شود. سنگینی کرد به وسیله ی قفسه ی سینه اش بر من. این جا آقای امرئ القیس فقط نگفت شب مثل آدم است. بلکه اجزایی را برای او تصور کرد.

مثال بعد: «رمانی الدهر بالآرزاء حتی/فؤادی فی غشاء من نبال»، «فصرت إذا أصابتنی سهام/تکسرت النصال علی النصال»

رمانی: نشانه گرفت مرا، ازراء: ج رزء: مصیبت بزرگ. حتی: استینافیه است. ما سه حتی داریم: عاطفه، جاره، استینافیه. این نه به معنای این است که از لحاظ معنایی ما بعد به ماقبل ربطی ندارد؛ بلکه به این معنای که از لحاظ اعرابی جمله م ا بعد به ماقبل ربطی ندارد. غشاء: پرده؛ نبال: ج نبل: اسم جنس جمعی به معنای تیر. سهام مثل نبال است. نصال: جمع نصل. اصل معنایش به معنای تکه ی آهن است. منتها این آهن کجا باشد. آهنی که سر نیزه یا سر تیر می گذارند یا با آهن چاقو، همگی را نصل می گویند. می خواهد بگوید روزگار مرا سیل قرار داد. آن قدر به این قلب که تشبیهش کرده است به یک آدم، تیر از سوی روزگار که تشبیهش می کنند به یک تیر انداز به آن خورد که قلبم فوت کرد. آن قدر تیر خورد که دیگر جا نبود و تیر ها بر روی تیر ها اصابت می کرد. روزگار مرا نشانه گرفت با غم ها و مصیبت های بزرگ تا آن جا که قلب من در یک پوششی از تیر هاست. طوری شدم که وقتی به من تیر هایی اصابت می کرد شکسته می شود تیر ها روی تیر ها.

تعریف استعاره و بیان انواع آن

نکته: یک آقایی است به نام ابن رشید غیروانی: غیروان معرب کاروان است. یک شهری است در افریقا. در مورد استعاره می گوید: «هو افضل المجاز و هی من محاسن الکلام اذا وقعت موقعها و نزلت موضعها»

درباره ی «بل» [ص ۲۰۹، خط دوم بند یکی مانده به آخر] شاید خوب نباشد. این که می گوید وجه شبه ذکر نشود خودش یک راهی است برای تناسی تشبیه. اگر می گفت لابد من تناسی التشبیه بهتر بود. البته همین که وجه شبه و ادات حذف شود کافی



تدریس جواهر البلاغه (علم بیان)، استاد حسینی | ۴۵

نیست و تناسی تشبیه نیست. پس این جا بهتر است این طور بگوییم و لابد فيها من تناسی التشبيه الذى من اجله وقعت الاستعاره. بعد بگوییم این تناسی محقق می شود با حذف اکثر ارکان تشبیه.

نکته: مشهور بین آقایان این است که ما استعاره را داریم. همه می گویند استعاره مجاز است. ولی اختلاف است بین جمهور و بعضی ها که آیا استعاره در لفظ است یا استعاره مجاز در تطبیق است. یعنی این که شما که می گویند رایت اسدا فی المدرسه جمهور می گویند اسد لفظی است که وضع شده است برای حیوان مفترس. این جا به قرینه ی فی المدرسه دیگر معنای حیوان مفترس را ندارد و استعمال شده است در رجل شجاع. پس استعاره و مجاز در این جا اتفاق افتاده ولی در لفظ اسد. یک آقای به نام سکاکی معتقد است در لفظ مجاز نیست. شما که می گویند رایت اسدا فی المدرسه، منظورت رجل شجاع است، اسد وضع شده است برای حیوان مفترس و استعمال هم شده است در حیوان مفترس. منتها شما آن مرد شجاع را ادعانا حیوان مفترس دیدید.

فرق دو بیان این است که جمهور می گویند شما یک حیوان مفترس دارید که اسم وضعی این حیوان مفترس اسد است. یک رجل شجاع هم دارید. وقتی شما می گوید رایت اسدا فی المدرسه، اسد را از حیوان مفترس می گیرید و تنزیل می کنید و استعمال می کنید در رجل شجاع. اسدی که برای حیوان مفترس بود این را پایین می آورید و در آن استعمال می کنید. اما سکاکی می گوید عرب مجازش این نیست. می گوید وقتی که به رجل شجاع می گویند رایت اسدا، اسد را از حیوان مفترس نگرفتید، بلکه آن جا هم که می گویی همان حیوان مفترس مدنظر هست. منتها رجل شجاع را هم شما مجازا حیوان مفترس دیده ای. یعنی شما اسد را پایین نیاوردید. رجل شجاع را بالا بردید. اگر این درست باشد آن وقت اسد وضع شده است در حیوان مفترس؛ استعمال هم شده است در حیوان مفترس. مجاز پس در لفظ نیست. بلکه در مصداق و تطبیق است. یعنی رجل شجاعی که شیر نیست شما شیر فرض می کنید.

دلیل سکاکی هم این است که رایت رجلا شجائا مبالغه اش بیشتر است یا رایت اسدا. اگر اسد به معنای شجاع بود علی القاعده بایستی فرقی بین رایت رجلا شجاعا و رایت اسدا نباشد. حال آن که می بینیم مبالغه ی آن بیشتر است. پس معلوم می شود که اسد به معنای رجل شجاع نیست. سکاکی در بحث استعاره فقط این بحث را مطرح می کند. معتقد است در عالم الفاظ مجاز نداریم. اسد را که می گویند همان معنای حیوان مفترس را دارد. منتها شما ادعانا رجل شجاع را اسد فرض می کنید. پس با لفظ شما کاری ندارید. روی این فکر کنید. در تطبیق مجاز می شود؛ منتها در لفظ مجاز نمی شود.



نوبت دوم: جلسه ۲۹:

آن چه که من دیروز گفتم از سکاکی معروف است به مجاز سکاکی.

گفتم در استعاره دو نظر است. نظر جمهور و آقای سکاکی. آقای سکاکی می گوید مجازی در لفظ اتفاق نیفتاده است. بلکه مجاز در عنایت است؛ یعنی در لحاظ است؛ شما مردی را که اسد نیست، اسد دیده اید. فلذا این را می گویند مجاز در تطبیق.

قبل از این که چند نکته بگویم یک نکته بگویم: به ذهن شما نظر مشهور بهتر است یا نظر سکاکی (البته درست است که به نظر سکاکی معروف است اما پیش از سکاکی آقای جرجانی همین را در دلائل الاعجاز می آورد)؟ در این باره فکر کنید.

آقای سکاکی این را در استعاره می گوید. بعضی از متاخرین این بحث را در کلیه ی مجاز ها به کار برده اند. به تعبیری همه ی مجاز ها را توجیه کرده اند. مثلاً می گوید: «فاسئل القریه» که در نظر ما مجاز مرسل است، این جا هم مجاز نیست. اگر این آیه را مجاز بگیریم آیه از اوج بلاغت می افتد به حضيض ابتدال. خداوند می گوید واسئل القریه یعنی از خود قریه پرس. می خواهد بگوید مطلب آن قدر واضح است که اصلاً می توانی از در و دیوار پرس. یعنی توسعه داده است در مجاز سکاکی که در همه ی این ها لفظ در معنای واقعی استعمال شده است.

آقای هاشمی در این جا که ما استعاره را تعریف کردیم و ارکان استعاره را گفتیم، یک جوری می گوید که آدم را به یاد مجاز سکاکی می اندازد. در حالی که ایشان قائل به مجاز سکاکی نیست. بالا تعریفش را ببینید. آقای هاشمی بالا می گوید استعمال اللفظ فی غیر ما وضع له. اما این جا می گوید مع ادعاء ان المشبه فرد من افراد مشبه به الکلی. یعنی با ادعای این که این آقا یک مصداق و یک فردی از افراد اسد کلی است. این چه بویی می دهد؟ بوی سکاکی می دهد. مشبه را بالا می برد؛ اسد حیوان مفترس هست. به ظاهر تناقض احساس می شود. این یک. من مجاز سکاکی را فقط به خاطر همین یک جمله گفتم.

دو، می گویند چون در استعاره این ادعا هست پس باید مشبه به واقعی که ما به آن مستعاره منه می گوئیم، کلی باشد. اسم جنسی، یا علم جنسی که بتوانیم این آقای رجل را مثلاً فردی از افراد آن کلی به حساب بیاوریم. می گویند چون که در استعاره ادعا هست، پس باید مشبه به که همین مستعار منه است یک چیز کلی باشد و ذو افراد که بتوانیم آن را یک فردی از افراد او حساب بکنیم. اگر جزئی باشد نهی شود؟ مثلاً الفلانی کحاتم فی السخاوه. این تشبیه است. یا رایت حاتم که این استعاره است.



تدریس جواهر البلاغه (علم بیان)، استاد حسینی | ۴۷

شما در این جا می گوئید فلانی را ادعائاً فردی از افراد حاتم قرار دادم. حاتم که افراد ندارد. می گوید او دارد. درست است که حاتم یک شخص است. اما الان به عنوان یک نماد شده است. چطور اسد نماد شده است برای شجاعت؛ حاتم هم نماد شده است برای سخاوت. بله حاتم بما هو هو که اسم شخصی بود جزئی بود. کلی نیست که ادعا کنیم این هم یکی از افراد حاتم است. اما الان حاتم تبدیل به یک معنای وصفی کلی شده است. پس این ها می گویند در استعاره شرط است که مستعار منه یا مشبه به کلی باشد تا بتوانیم ادعای کدایی را بکنیم.

این را بعضی ها قبول ندارند. به نظر ما درست هم همین است. یعنی بعضی هم می گویند ادعا هم باشد کلی بودن مستعار منه شرط نیست. جزئی هم باشد می توانید ادعا کنید. ولی نه ادعای فرد. بلکه ادعای اتحاد بکنید. بله اگر کلی باشد ادعا کنید که فردی از افراد اوست. کلی نباشد و تابلو هم نشده باشد (به کلی تبدیل هم نشده باشد)، ادعای اتحاد می کنیم. حاشیه دسوقی/۳۰۴. به نظر ما این درست است. نه این که چون ادعا هست مشبه به باید حتماً کلی باشد. آن جا البته حرف دسوقی نیست. بلکه حرف دیگران است. انصافاً هم وقتی می گوئیم «حاتم را دیدم» واقعا در دلم این نیست که یکی از افرادی که سخی است او است. بلکه ادعای اتحاد می کنم.

می دانید چرا گفته است «لا تتاتی» (۲۰۹، خط چهارم بند یکی مانده به آخر)؟ چون که قوام استعاره را به ادعای مصداق [یعنی نظر سکاکی] گرفته است. در حالی که ما می گوئیم قوام استعاره به ادعاست نه ادعای مصداق. ادعای اتحاد کن.

«افاد العلم الشخصی وصفا» را قید بزیند به عرضاً. چون هیچ وقت علم شخصی ذاتاً افاده ی وصف نمی کند. مثال: قول عمر: «لا ابالحسن» لای نفی جنس است؛ چرا که اب را منصوب کرده است. بنابراین ابالحسن را نکره به حساب آورده است. یعنی نماد نکره به حساب آورده است.

کتابت در بلاغت یعنی گفتار در مقابل شعر است.

گفتم بعضی ها می گویند تمام مجاز ها ادعایی است. نکته: «فلولا کانت قریه آمنه فتنفعا ایمانها الا قوم یونس.» یونس/۹۸، می گوید چرا هیچ شهری نبود که ایمان بیاورد مگر قوم یونس که قبل از عذاب تضرع و زاری کردند و ایمان آن ها به آن ها نفع رسانید و عذاب از آن ها برگشت.

سوال: الا قوم ... الا ادات استثنا است. قوم یونس مستثنی است. باید استثنای متصل باشد. چون قریه کلی است. در حالی که بسیاری از آقایان می گویند این استثنا منقطع است. در حالی که اگر بگوئید چرا؟ منظور اهل قریه بود و قوم یونس هم یکی از



تدریس جواهر البلاغه (علم بیان)، استاد حسینی | ۴۸

آن اهل قریه بود. جواب می دهند که منظور اهل قریه نیست. خود قریه را می گویند. یعنی آیه می خواهد بگوید که دعوت انبیا آن قدر واضح بود که در و دیوار باید ایمان می آوردند. این لولا در و دیوار را توبیخ می کند. خود شهر ها چرا ایمان نیاوردند. قوم یونس هم که داخل در قریه نیست. اگر در یک جایی این نظر را شما قبول کردید، به صورت مطلق قبول نکنید. بلکه بعضی وقت ها گوینده حکیم است همان معنای موضوع له را قصد می کند. اما در عرف این گونه نیست. می خواهیم بگویم یک حد و مرزی قرار بدهید. عرف مبتدل و معمولی این ها را این طور قصد نمی کنند.

نوبت دوم: جلسه ۳۰:

تقسیمات استعاره

تقسیم یکم: به اعتبار آن طرفی از آن که ذکر می شود (تصریحیه، مکنیه)

من می گویم رایت اسدا يحاور الناس. این جا اسلوب اسلوب تشبیه نیست. شما مستقیم تشبیه را تناسی کردید. به قول سکاکی آن آقا را اسد فرض کردید یا به عبارت آقایان اسد را در رجل شجاع استفاده کردید. ما در استعاره گفتیم ارکانی دارد. ارکان استعاره یک مستعار منه بود که در این مثال واقعیت اسد یعنی حیوان مفترس است. استعاره گرفتید از او؛ عاریه گرفتید از او. یک مستعار له که در واقع آن رجل شجاع است که شما از حیوان مفترس آن لفظ [یعنی اسد] را گرفتید برای رجل شجاع. یک مستعار بود یعنی عاریه گرفته شده که لفظ اسد است. این را به لحاظ اصل حساب کنید همین مستعار منه می شود مشبه به و مستعار له می شود مشبه.

می گوید استعاره به یک اعتباری تقسیم می شود به دو قسم: استعاره به لحاظ ذکر مستعار یا عدم ذکر مستعار. شما آیا مستعار که در واقع همین لفظی است که در واقع برای مشبه به بود آن را ذکر کرده اید در کلام یا نکرده اید. بعضی وقت ها مستعار را می آورند. بعضی وقت ها نمی آورند. نمی آورند و از لوازم مشبه به استفاده می کنند برای این مستعار له.

دو مثال: رایت اسدا يحاور الناس. لفظ مستعار اسد است. رجل شجاع را تشبیه کرده ایم به حیوان مفترس. لفظی که وضع شده است برای حیوان مفترس را به جای رجل شجاع ذکر کرده ام. این استعاره را می گویند استعاره ی مصرحه یا تصریحیه. مصرح است یعنی به لفظ مستعار تصریح شده است که مال مستعار منه است. غالب استعاره های ما از همین قسم اول است.



تدریس جواهر البلاغه (علم بیان)، استاد حسینی | ۴۹

هل یستوی الاعی و البصیر» بنابر یک قولی می گویند این استعاره است برای انسان گمراه الاعی آورده است. در حالی که اعی یعنی کسی که چشم ندارد. قرآن کور را (که برای کسی که فاقد چشم ظاهری است) آورده است در گمراه استفاده کرده است. اما یک کافر هم به لحاظ ظاهری بینا هست. این را برای هدایت شده استفاده می کنند. مستعار منه انسانی که دارای چشم ظاهری است. لفظش که چشم ظاهری نیست. لفظ آن که کلمه ی اعی است آوردیم به صورت امانی و مجازی استعمال کردیم در آدم گمراه. و آن لفظ را ما در کلاممان آورده ایم. این را می گویند استعاره ی مصرحه. استعاره ای که صرح بلفظ المستعار. پس مصرحه هر آن چیزی است که صرح فیه بلفظ المستعار که مال مستعار منه است.

قسم دوم: مقابل استعاره ی مصرحه: **استعاره ی مکنیه یا بالکنایه**. مکنیه یعنی پوشیده شده و مستور. تعریفش به قرینه ی مقابل معلوم می شود. یعنی هر آن استعاره ای که در آن استعاره تصریح به لفظ مستعار نداشته باشیم. ما لم یصرح فیه بلفظ المستعار.

نکته: البته هر لازمی را نباید بیاورد. بلکه لازم معتنی به. لازمی که آن را برای ما نشان دهد. باید قوام آن مستعار منه یا حداقل و کمال او در این لازم لحاظ شده باشد.

یادتان هست ما یک تشبیه بالکنایه داشتیم (تشبیه ضمنی). این با کنایه چه فرقی دارد؟ فکر کنید.

نوبت دوم: جلسه ۳۱:

تقسیم دوم: به اعتبار مستعارله (تحقیقیه، تخیلیه)

قبل از این که این ها تعریف کنیم باید یک چیز را اول مشخص کنیم. آن وجه این تقسیم است. استعاره بر چه اساسی به این دو قسم تقسیم می شود؟ هر تقسیمی یک مبنایی دارد. اگر ملاک را گفتیم تعریف این ها هم روشن می شود. پاسخ: ما در استعاره ارکانی داشتیم. مثلاً: «رایت اسدا یکلم الناس». در این جا ما یک مشبه داریم. یک مشبه به داریم: حیوان مفترس؛ مستعار: اسد. تقسیم دوم مبنایش این است ما در این جا یک مستعار منه ی داریم که اسی را از آن امانت گرفتیم آن چیز دیگر که به آن مستعار له می گوئیم که در کلام ظهور ندارد، واقعیت دارد یا ندارد؟ در مثال وجود دارد. در این جا من مستعار منه ی که نماد



تدریس جواهر البلاغه (علم بیان)، استاد حسینی | ۵۰

شجاعت است اسمش را عاریه گرفتم در چیزی استعمال کردم که آن چیز (مستعار له) در عالم واقع وجود دارد. (نی گویم در خارج؛ بلکه در واقع). اعم از این که در خارج باشد یا نه، یک چیز توهمی است.

مثال دوم: ما آن ها را هدایت کردیم این ها عی را بر هدی انتخاب کردند. این جا نی گوید ضلالت مثل کوری است که اگر این طور بود، تشبیه بود. اما این استعاره در دلش آن تشبیه را انجام داد و برای مبالغه لفظ عی را که به معنای کوری بصر است استعمال کرد برای کوری بصیرت که ضلالت باشد. در این جا که عی را در ضلالت استفاده کرده است از نوع مجاز لغوی است. ارکان استعاره: مشبه: ضلالت؛ مشبه به: نابینایی؛ مستعار: اسم نابینایی که عی است. مستعار له من در این جا در عالم واقع وجود دارد یا نه؟ بله دارد؛ پس در این جا استعاره ی من یک استعاره ای است که مستعار له در آن واقعیت دارد. گرچه واقعیت ممکن ان یشار الیه ندارد و حسی نیست. در هر حال کاری نداریم که خارجی است یا نه. بحث این است که واقعی باشد.

من دو مثال زدم برای استعاره که در هر دو یک وجه مشترک بود: مستعار له واقعیت داشت. اگر استعاره ای این طور باشد، می شود قسم اول: **تحقیقیه**. پس استعاره تقسیم می شود به اعتبار واقعیت دار بودن مستعار له (تحقیقیه) و عدم آن (تخیلیه). **غالب استعاره ها تحقیقیه هستند.** تعریف استعاره ی تخیلیه به قرینه ی مقابل مشخص می شود. وجه تسمیه ی این دو هم مشخص است.

نکته: شاید دوستان به یک مبنایی بگویند ما اصلا استعاره تخیلیه نداریم. ولی من مراد بلاغیون را به شما می گویم. ما فعلا فقط اصطلاح را می خوانیم. ولی این که فائده اش چیست را فعلا نمی خوانیم.

مثال: اذ المنیه انشبت اظفارها. می خواهم یک قاعده ی کلی درباره استعاره ی تخیلیه بدهم که پس هر استعاره ی تخیلیه ای یک استعاره ی تحقیقیه هست. می گوید زمانی که مرگ فروبرد چنگال هایش را می یابی که هر تعویذی دیگر فائده ای ندارد. در ذهن شاعر مرگ را به حیوان مفترس تشبیه کرده است. اگر می گفت المنیه کالاسد می شد تشبیه. اگر می گفت زمانی که اسد چنگال را به روح آدم بزند، دیگر تشبیه نبود و می شد استعاره تحقیقیه و تصریحیه. به خاطر این که مستعار له ما موت می بود که واقعیت داشت. اما شاعر در این شعر اساس استعاره که با لفظ مستعار است این را اصلا ذکر نکرده است. فلذا از این زاویه نگاه می کنیم می بینیم که این استعاره یک استعاره مکنیه است. پس کدام لفظ است که در آن استعاره رخ داده است؟ اظفار. اسد الان حذف شده است. بحث الان روی اظفار است.



تدریس جواهر البلاغه (علم بیان)، استاد حسینی | ۵۱

سوال: می‌گویند اظفار برای ناخن‌های حیوان وضع شده است. الان در این شعر اظفار در معنای مجازی ناخن مرگ استعمال شده است. ناخن مرگ که تخیلی است و واقعیت ندارد. پس از آن جا که مستعار له واقعیت ندارد این استعاره تخیلیه است. این شعر دو تحلیل می‌تواند داشته باشد: اگر اسد را در نظر بگیریم که حذف شده است، استعاره تحقیقیه می‌شود؛ اما اگر اظفار را در نظر بگیریم، استعاره تخیلیه می‌شود.

هر جایی که استعاره مکنیه باشد کنارش یک استعاره تخلیه هم هست. چون شما آن را حذف می‌کنید و یک لفظ دیگر را جایگزین می‌کنید.

نوبت دوم: جلسه ۳۲:

تقسیم سوم: به اعتبار لفظ مستعار (اصلی، تبعی)

مقدمه:

تذکر: معروف در السنه ی بلاغیون این است که مستعار منه باید یک چیز کلی باشد تا بتوانیم ادعا کنیم که این فردی از آن افراد است.

نکته دوم: از الموجز: در مورد وضع. اول وضع را تعریف کرده است. فعلا بحث استعاره را شروع نکرده ام. آقای سبحانی بحثی دارد در الموجز به نام وضع: جعل اللفظ فی مقابل المعنی لیدلّ علیه. بعد از این که تعریف کرده است، و تعریف دومی را ارائه کرده است، بحث اقسام وضع را شروع کرده است. می‌گوید وضع به لحاظ تصور تقسیم می‌شود به چهار قسم: الوضع العام و الموضوع له العام؛ الوضع الخاص و الموضوع له الخاص؛ الوضع العام و الموضوع له الخاص؛ الوضع الخاص و الموضوع له الخاص. این چهار تقسیم را دارد و این معروف است در علم اصول. این را در اوایل کفایه خواهید دید. من قبل از این که این‌ها را توضیح دهم الفاظ را توضیح می‌دهم.

کارهای ما دو نوع است: اختیاری و اضطراری. اضطراری مانند لرزیدن دست پیرمرد. افعال اختیاری نیاز به تصور دارند قبل از انجام. اما افعال غیر ارادی پشتوانه ی تصور قبل از علم را ندارند. البته مراحل تصور این طور نیست که وصتی بگیرد.



تدریس جواهر البلاغه (علم بیان)، استاد حسینی | ۵۲

سوال: الان می خواهیم یک وضعی را انجام دهیم. این وضع یک فعل هست یا نه؟ کار ارادی است یا غیر ارادی است؟ کار ارادی نیاز به تصور دارد یا ندارد؟ پس برای وضع، شما تصور دارید یا نه؟ دارید؛ اسم و معنی را تصور می کنید. مطلب دوم: وضع در اصطلاح اصولی ها یک معنای مصدری دارد: قرار دادن؛ یک معنای اسم مصدری یا اسم مفعولی به معنای موضوع به معنای ما يتصور. این جا که آقایان می گویند وضع عام موضوع له عام ... منظورشان از وضع معنای مصدری نیست. بلکه منظور ما يتصور قبل الوضع است. موضوع له هم اصطلاح جدیدی نیست. مثال: وضع خاص، موضوع له خاص: وضع تمام اعلام شخصیه از این قسم است. وضع عام موضوع له عام: تمام نکرات و و اسمای اجناس. این دو را همه را قبول دارند. اتفاقا این دو اصل هستند. چرا که اصل آن است که موضوع له همانی باشد که قبل از وضع تصور شده است.

نکته: شما ممکن است بگویید شخص واضع وقتی یک مرد را می بیند لفظ مرد را برای همه ی مرد ها وضع می کند. بنابر این این جا وضع خاص است. جواب: در این جا شخص وقتی یک مرد را می بیند خصوصیت او را القا می کند در سایر افراد.

در این که دو قسم دیگر را داریم یا نه، آقای سبحانی فرموده است که «وضع خاص موضوع له عام» را نداریم. آخوند هم می گوید این محال است. می دانید چرا؟ گفتیم وضع فعل اختیاری است. و هر فعل اختیاری مسبوق به تصور است. تصور دو نوع است: اجمالی؛ تعیینی. یک وقت من یک معنا را به صورت دقیق تصور می کنم و لفظ را برای او وضع می کنم. می گویم من تصور تعیینی داشته ام. یک وقت نه یک شبی از دور می بینید و می گوید یک چیزی از دور دارد می آید. می گوید یک چیزی دارد می آید. آن چیز را شما به خصوصیت تصور نکرده اید. این را می گویند تصور اجمالی. هر چیزی را می خواهید در مورد آن حکم دهید باید آن را تصور کنید. حال یا تصور اجمالی یا تصور تعیینی. در وضع خاص موضوع له خاص تصور تعیینی بود. در نوع دوم هم همین طور. در وضع عام موضوع له خاص، تصور اجمالی داشتیم. چون اگر ما یک عام را تصور کردیم، خاص هم ذیل او هست. می گویند این قسم مشکلی ندارد چون تصور اجمالی صورت گرفته است. وقتی شما خاص را تصور کردید و حکم کردید به عام اصلا محال است؛ به خاطر این که عام را به هیچ وجه تصور نکرده بودیم. شاید دوستان بگویند من می توانم عام را تصور کنم در ضمن خاص. خاص را القای خصوصیت کنم. خب اگر القای خصوصیت کنید می شود قسم دوم. فلذا قسم چهارم را می گویند امکان ندارد. پس سه قسم ممکن است.

مثال قسم سوم: همه ی معانی حرفیه. این در استعاره به درد ما خواهد خورد. مثلا باء وضع شده است برای الصاق. ما یک ابتدای کلی داریم. یک ابتدای جزئی که معنای حرفی همین است. ابتدای کلی که اسمی است و حرفی نیست: مثلا من می گوید الابتدا خیر من الانتها. این جا ابتدا و انتها را که گفتم مفهوم کلی ابتدا را گفتم. آیا ما وقتی می گویم من وضع شده است برای



تدریس جواهر البلاغه (علم بیان)، استاد حسینی | ۵۳

ابتدا در این صورت که می شود اسم و معنای آن مستقل خواهد بود. مرحوم آخوند در این جا می گوید شاهد این است که اگر من را بردارید و جایش ابتدا بگذارید اشتباه در می آید. پس این ها برای ابتدای کلی که معنای اسمی است وضع نشده است. بلکه وضع شده است برای ابتدای جزئی و مصداق و ربطی. خود ربطی در شکمش بحث هاست.

مشابه حرف: هذا. اسم است. معرفه است. ذا برای یک چیزی که به آن اشاره می شود و مفرد مذکر است. ذا معنایش یک مفرد مذکر خاص است. فلذا یادتان باشد در اسم اشاره در بحث سیوطی گفتیم علم اسم یعنی المسمی مطلقا. مطلقا یعنی بدون قید. اسم اشاره خارج شد. اسم اشاره اگر هم معرفه است به فرض اولی معرفه نیست. با قید اشاره معرفه می شود.

سوال: ذا را چگونه وضع کرده اند؟ وقتی یک واضعی ذا را وضع می کرد، چه را تصور کرد؟ آیا یک شخص خاص که به او اشاره می شود تصور کرد، بر آن شخص وضع کرد؟ خیر. آیا مفرد مذکر مشار الیه کلی را تصور کرد و برای او وضع کرد؟ خیر. چرا که می بینیم در کلی استفاده نمی شود. می گویند این از قسم سوم است. یعنی مفرد مذکر کلی مشار الیه را تصور کرد؛ منتها برای استعمال در یکی از افراد کلی وضع کرد علی البدل. این را می گویند وضع عام بوده است و مستعمل فیه خاص. همین طور در معانی حرفیه است. این درست است؟ یک عده ای این را قبول دارند یک عده ای قبول ندارند، این بحث من نیست. آقای هاشمی بر این مبنا مثنی کرده است که اسمای اشاره را جزء قسم سوم می داند.

ذی المقدمه

تقسیم سوم به اعتبار سومین رکن استعاره که لفظ مستعار باشد: استعاره اصلیه و تبعیه. یک مثال: استعاره می تواند در اسم باشد: رایت بحرا یعطی. غالبا اسم است. بعضی وقت ها لفظ مستعار فعل است: قتلنی؛ یعنی ضربنی ضربا شديدا. بعضی وقت ها هم حرف است. از این جا شروع می شود که کدام اصلی است و کدام تبعی و چرا به این یکی اصلی و به آن یکی تبعی می گویند.

نوبت دوم: جلسه ۳۳:

اسمی که در آن استعاره هست، دو جور است: یا جامد است یا مشتق؛ این جامد و مشتق، شما زوم نکنید روی جامد و مشتق صرفی؛ البته آن ها هم هست: آخر متوجه خواهید شد که از مشتق صرفی گسترده تر است.



تدریس جواهر البلاغه (علم بیان)، استاد حسینی | ۵۴

مثال برای جامد: اسد، بحر، اظفار، عی، مثال برای اسم مشتق: اعی (استعاره از گمراه)، البصیر (استعاره از هدایت یافته)، قاتل (استعاره از «ضارب ضربا شديدا»)

آیه قرآن: لما طغى الماء؛ طغیان را برای ذی العقل به کار می برند. این استعمال استعاره است. این جا لفظ مستعار فعل است؛ یا حرف: لا صلبنکم فی جذوع النخل؛ مثال بهتر: «لیکون لکم عدوا و حزنا»

همه می دانیم استعاره تشبیه نیست. اما بی ارتباط با تشبیه هم نیست. اصلا اساس استعاره تشبیه است. وقتی می گوی اسد را در جنگ دیدم، اولاً رجل شجاع را به اسد تشبیه می کنی و ثانیاً به قول آقای سکاکی او را مصداق از شیر فرض می کنی و این استعمال را انجام می دهی؛ کتاب بعد از تعریف گفت که در استعاره باید تناسی تشبیه صورت گیرد. پس معلوم است که تشبیهی هست که می گوید باید به فراموشی سپرد. وقتی می گویم رایت اسدا فی المدرسه در ذهن خودم، رجل شجاع را به اسد تشبیه کرده ام؛ هر استعاره ای مبتنی بر تشبیه است.

سوال: در فعل آیا این تشبیه ها جاری می شوند؟ مثلاً بگوئیم ضَرْبَ مَثَل قَتَلَ است؟ پاسخ: اصلاً این طور استعمال نمی شود. بلاغیون این طور می گویند: قبلاً شما مصدر این ها را به معنای مجازی تشبیه می کنی. نمی گویی طغی مثل فلان [فعل] است. بلکه می آیی «تجاوز از حد آب» (مصدر) را تشبیه می کنی به «تجاوز از حد ذی عقل» (مصدر). بعد به آن لفظ تجاوز از حد عاقل را اطلاق می کنی مجازاً. بعد از او فعلی را مشتق می کنی.

مثال دیگر: هذا قتلی؛ قبل از این که این جمله را بگوئید یک استعاره در اصل این قتلنی انجام دادی: زدن شدید تشبیه شده است به کشتن. بعد از این قتلنی که به معنای زدن شدید است، یک قَتَلَ مشتق کردی.

وقتی به تحلیل ذهنی مان نگاه می کنیم این واقعا صحیح است. حتی در اسم مشتق هم همین طور است. شما به گمراه که می گوئید اعی، پشتوانه این یک پشتوانه ی دیگر در اصل و مصدر وجود دارد. یعنی شما گمراهی را به کوری تشبیه می کنید. برای گمراهی لفظی را که برای کوری وضع شده است می آورید. بعد از آن عی ای که به معنای گمراهی است مجازاً اعی را مشتق می کنید. به نظر ما درست هم همین است.

منتها در اسد دیگر این جور نیست. مستقیم رجل شجاع را به اسد تشبیه می کنیم. این است که می گویند استعاره به اعتبار لفظ مستعار تقسیم می شود به دو قسم: **اصلی**: یعنی مستقیم و مباشریه. استعاره ای که واسطه ندارد. شما مستقیم لفظ مستعار را از مستعار منه می گیرید در مستعار له استعمال می کنید. اما **استعاره ی تبعی** به امثال طغی می گویند؛ به این معنا



تدریس جواهر البلاغه (علم بیان)، استاد حسینی | ۵۵

که قبل از این استعمال شما اصل این استعاره را آورده اید و سپس آن را از آن مشتق کرده اید. به این استعاره می گویند تبعی چون به تبع استعاره ی دیگری انجام شده است. فلذا می گویند پشت هر استعاره ی تبعی یک استعاره ی ذهنی وجود دارد.

کدام استعاره، استعاره ی اصلی است و کدام تبعی؟

اگر لفظ مستعار، اسم جامد باشد، اعم از این که مثل اسد و بحر باشد یا این که مصدر باشد، این استعاره مستقیم است. فلذا می گوید: الاستعاره الاصلیه ما کان لفظ المستعار فیها، اسما جامدا؛ چرا اصلی؟ چون که اساس استعاره آن جا است. مبتنی بر یک استعاره ی دیگر نیست. اما زمانی که لفظ مستعار شما اسم جامد نباشد: یا اسم مشتق باشد یا فعل یا حرف باشد، استعاره استعاره ی تبعی است. به خاطر این که بل از این استعاره شما یک استعاره ای انجام داده اید تا بعد این استعاره را انجام داده اید.

مشتق در این جا اعم از مشتق صرفی است. به خاطر این که اسمای اشاره از لحاظ صرفی جامد اند. ولی استعاره شان تبعی است. اسمای افعال هم همین طور. پس جامد و مشتق را جامد و مشتق صرفی در نظر بگیریم. اگر در نظر گرفتیم، گرچه صحیح است؛ ولی کامل نیست.

استعاره در حروف:

مثال: لاصلبتکم فی جذوع النخل. یا دتان باشد دیروز گفتیم معانی حروف جزئی، ربطی و مصداقی است. کما این که اسمای اشاره هم چنین اند. در این آیه اختلاف نظر است که حقیقت است یا مجاز. برخی طبق روایتی که در روح المعانی هست، می گویند حقیقت است و فرعون واقعا آن ها را در تنه ی درخت می انداخت. این یک نظر؛ اما نظر معروف این است که این ها را روی تنه ی درخت دار می زدند. طبق نظر دوم می گویند فی به معنای علی است. این را زمخشری می گوید. می گوید استعارتا استعمال شده است. فی برای ظرفیت وضع شده است؛ در این آیه ظرفیتی نداریم؛ بلکه استعلا داریم. حرف من جزئی است و استعاره در جزییات معنا ندارد و باید لفظ مستعار را یک معنای کلی به آن دهیم تا بتوانیم ادعا کنیم. در این جا یک آدمی را که مستعلی است (روی یک چیزی قرار گرفته است) اما آن چیز محیط است، تشبیه کرده است به کسی که در یک چیزی است. **مستعلی را به مظلوف تشبیه کرده است.** بعد لفظی که وضع شده است برای جزئی ظرفیت، استعاره آورده است.

می گوید استعاره ی در حروف حتما قبلش، یک استعاره در کلی هست بعد حرف جزئی را استفاده می کنیم. وگرنه مستقیم شما جزئی را استفاده نمی کنید. چطور گفتیم استعاره در اسم های مشتق و افعال، تابع استعاره ی در مصادرشان است؛ استعاره ی در حروف هم تابع استعاره در معانی کلی است. این واقعا این طوری است.



تدریس جواهر البلاغه (علم بیان)، استاد حسینی | ۵۶

نکته: این ها تحلیل است؛ ما باید به تحلیل دقت کنید. مرحوم آخوند در بحث امر می گوید وقت یک کسی امر می کند، قبل از این امر چهار پنج اتفاق در ذهنش می افتد که شاید ما آن ها را به علت سرعت درک نکنیم. مثلاً شما می گوید غذا را بیاور. اولاً مطلوب را تصور می کنید. بعد تصدیق به مصلحت می کنید. بعد اراده می آید. یعنی چون مصلحت دارد من آن را می خواهم. بعد شوق و ... می آید. درست است که به این ها توجه نداریم؛ ولی این ها از ذهن ما می گذرند. وقتی که می گوئیم لاصلبنکم فی جذوع النخل قبلش یک چیزی که استعلا پیدا کرده است به یک چیزی را تشبیه می کنیم به یک چیزی که داخل یک چیزی قرار گرفته است. فلذا به این استعاره می گوید تبعی.

نکته: در وجه تسمیه استعاره اصلیه برخی چیز دیگری غیر از آن چه که بیان شد می گویند. (وجه تسمیه ی استعاره ی تبعیه را همه یک جور می گویند.) اصل را به معنای **غالبی** گرفته است.

سوال: استعاره ی اصلی زیاد است یا تبعی ؟

استعاره ی اصلی زیاد است. نوعشان [یعنی مواردی که نام برده شد: فعل، اسم مشتق، حرف] را نگاه نکنید که زیاد است؛ منظور از کثرت کثرت فردی است. در استعاره ی تبعی انواع مختلفی داریم؛ ولی از لحاظ مصداق و عددی استعاره ی اصلی بیشتر است. تازه، مگر نگفتیم در دل هر استعاره ی تبعی یک استعاره ی اصلی هم هست؟

نوبت دوم: جلسه ۳۴:

گفتیم: استعاره اصلیه: استعاره ای که لفظ مستعار در آن اسم جامد باشد. هم در تصریحیه هست هم در مکنیه.

معنای عبارت کتاب: «متعلّق معانی الحرفیه»: از شرح مطول (حاشیه دسوقی/۳/۳۵۷) می گویم: ای لما تعلّق به معنی الحرف تعلّق الجزئی بالکلی. ترجمه: در استعاره در معانی حرفیه تابع استعاره ی در آن چیزی که تعلق گرفته به آن چیز معنای حرفی که جزئی است. چیست که معنای حرفی به آن تعلق گرفته است؟ یک معنای کلی.



تدریس جواهر البلاغه (علم بیان)، استاد حسینی | ۵۷

استعاره‌ی در فعل دو نوع است ...

ما یک نسبت وقوعی داریم و یک نسبت کلامی. یادتان هست که از چیزی که در آینده اتفاق خواهد افتاد را به ماضی تعبیر می‌کنند. یا برعکس: چیزهایی که در گذشته اتفاق افتاده است را با لفظ مضارع می‌آورند. به غرض حکایت. برای آن که آن صورت ذهنی را ملموس کند. من برای این که این ها را توضیح دهم دو مقدمه بیان می‌کنم.

مقدمه اول: مجاز در لفظ دو جور است: مجاز در ماده؛ مجاز در هیات. می‌دانید فعل‌ها یک ماده دارند و یک هیات. من سوال می‌کنم: اگر یک چیزی در ماضی اتفاق افتاده است من هم ماضی به کار ببرم. زید واقعا رفته است، من هم گفتم رفته است. زید در گذشته رفته است و من هم گذشته گفتم. این جا نه در ماده مجاز است نه در هیات. زید دیروز رفته است؛ من می‌گویم زید می‌رود. این جا در ماده مجاز نیست. ولی در هیات مجاز است. یا این زید عمر را الان می‌زند. من می‌گویم زید را می‌کشد. مجاز در هیات نیست. مجاز در ماده هست. یا این که او را دیروز زده است و من می‌گویم او را می‌کشد. این همه مجاز در هیات است و هم مجاز در ماده. این گونه است که گاهی ماضی به جای مضارع می‌آید یا برعکس مجاز به حساب می‌آید.

نوبت دوم: جلسه ۳۵:

مقدمه دوم: ما یک نسبت کلامی داریم و یک نسبت واقعی. مثال: زید دیروز رفت. الان می‌گویید زید دیروز رفت. سوال: زمان واقعی رفتن دیروز بود. زمانی که شما در کلام استفاده کردید دیروز است. زمان نسبت کلامی و واقعی هر دو دیروز است. زمان نسبت کلامی موافق با زمان نسبت خارجی است. یا زید فردا می‌خواهد بیاید شما هم در کلامتان می‌گویید فردا می‌خواهد بیاید. یا زید الان می‌آید و شما هم می‌گویید الان می‌آید.

بعضی وقت ها زمان موجود در کلام شما موافق با نسبت خارجی نیست. مثلاً: فردا قرار است بروید؛ شما می‌گویید رفتیم. یا برعکس: و تحسبهم ایقازا. مضارع آورده است. در حالی که اصحاب کهف قبلاً بوده اند. این جا مجاز در هیات است. مجاز در هیات یکی از مواردش این است که ماضی را با لفظ حال تعبیر کنیم و ...



تدریس جواهر البلاغه (علم بیان)، استاد حسینی | ۵۸

چه مناسبتی دارد؟ معنای خارجی باید با معنای حقیقی مناسبت داشته باشد. مثلاً نفخ فی الصور. آینده‌ی محقق الوقوع مناسبتش با ماضی چیست؟ چطور ماضی تحقق پیدا کرده است. آینده هم محقق فرض می‌کنیم. مناسبتش این است. یا جریانی در گذشته اتفاق افتاده است. چون آن جریان حاضر است، آن را تشبیه می‌کند به چیزی که الان وجود دارد. [یعنی مناسبت وقوع است].

مثال برای استعاره در حروف:

دو عبارت از مغنی می‌خوانم:

لاصلبنکم فی جذوغ النخل. در تنه نیست. بلکه روی تنه است. علی اقاعدہ باید می‌گفت علی جذوع النخل. این جا عبارتی در مغنی هست که تقریباً عبارت زمخشری است: شَبَّه المصْلُوبَ لِمَ تَمَكَّنَ مِنَ الْجَذَعِ بِالْحَالِ فِي الشَّيْءِ. فلذا فی را استعاره آورده است. این می‌خواهد استعاره تبعی را درست کند. یعنی مطلق استیلا یافتن، تشبیه شده است به ظرفیت.

مثال دوم در بحث لام است. در مغنی در بحث لام، ص ۱۷۸. ما یک لام علت داریم: ضربت زیدا للتادیب. این لام را علیت، تعلیل و غرض هم می‌گویند. به خاطر این که غرض مسند الیه فعل قبلی را مشخص می‌کند. غایت هم می‌گویند. همین نحات در ادبیات مواجه شدند با یک لام هایی که شبیه لام علت است؛ ولی لام علت نیست. ان لله ملکا ینادی فی کل یوم لدوا (بزیاید) للموت و اجمعوا للفناء و ابنوا للخراب. اگر لام علت بگیریم، نهی شود. چون زاد و ولد به غرض مردن نیست. بله بچه می‌میرد. ولی این به هدف مردن نهی زاید.

مثال بعدی: آیه قرآن: فالتقطه (یعنی اخذ کرد) آل فرعون لیکون لهم عدوا و حزنا. لامی که بر سر فعل مضارع منصوب می‌آید لام علت است. اگر این را لام علت بگیریم معنا جور در نمی‌آید. آمدند یک قسمی به معانی لام اضافه کرده اند. لام صیوروت یا مأل. زاد و ولد کنید مأل آن موت است. این ها التقاط کردند؛ مألش این است که دشمن شود.

من این عبارت را می‌خوانم: السابِع عشرة: الصیور (گردیدن خود به خود؛ نه به غرض. چون اگر به غرض بود که علیت می‌شود). و تسمی لام العاقبه و لام المأل نحو ... انکره البصریون و من تابعهم قال الزمخشری و التحقیق انها لام العله. این که گفته است لام علت است باید دفع دخل بیاورد. غرض فرعون که دشمن شدن نبوده است. و ان التعلیل فیها وارد علی طریق المجاز دون الحقیقه و بیانہ انه لم یکن داعیهم الی الالتقاط ان یكون لهم عدوا و حزنا بل المحبه و التبتی. غیر ان ذلک لما کان نتیجه التقاطهم له و ثمرته. بعضی وقت ها غرض از کار حاصل می‌شود. ولی یک وقت هایی غرض ما اتفاق نهی افتد و در عرض یک اتفاق دیگری می‌افتد که ثمره ی کار ماست. این اتفاق را که ثمره ی کار بوده است اما داعی نبوده است، تشبیه کرده است



تدریس جواهر البلاغه (علم بیان)، استاد حسینی | ۵۹

به اتفاق که ثمره ی کار بوده است و داعی هم بوده است. شبه بالداعی الذی يفعل الفعل لاجله فاللام مستعاره لما يشبه التعليل.
در چه شبهه تعليل است؟ در متفرع بودن.

فالتقطه آل فرعون: كشاف/۳/۳۹۴، لاصلبنكم في جذوع النخل: روح المعانی

نکته: استعلا هم دو جور است. استعلایی را به ظرفیت تشبیه می کنند که تمکن در او باشد. یعنی هر استعلایی را نمی شود به ظرفیت تشبیه کرد.

نکته: اسم یا معرب است یا مبنی. وقتی که شباهت داشته باشد مبنی می شود. کالشبّه الوضعی و المعنوی. شباهت معنوی را که تعریف کرد گفت اسم معنایی از معنای حروف داشته باشد. مانند متی و هنا. شباهت معنوی این است که اسم در کنار معنای اسمی یک معنای حرفی داشته باشد. [حاصل این نکته چیست؟]

نوبت دوم: جلسه ۳۶:

بعد از این که فرمود استعاره به اعتبار لفظ مستعار به دو قسم تقسیم می شود، گفت تجریان فی کل من التصریحیه و المکنیه. فلذا شما برای استعاره ی اصلی که اسم جامد باشد هم مثال از استعاره ی تصریحیه زد هم استعاره ی مکنیه. مثال هایی که تابه حال برای تبعی زد همه تصریحیه بودند. الان یک مثال می زند که مکنیه تبعیه باشد.

«تعجبني إراقة الضارب دم الباغي» اراقه به معنای ریختن خون در کشتن استفاده می شود. این جا ضرب شدید را در ذهنش تشبیه کرده است به کشتن. اگر قاتل را می گفت، استعاره تبعی می شد؛ ولی تصریحیه می شد. اما در این جا قاتل را به معنای ضارب شدید لحاظ کرده است؛ ولی لفظ آن را نیاورده است و لازمه ی آن را آورده است.

تنبیهات:

در این جا پنج تنبیه هست. تنبیه اول و تنبیه پنجم بحثش یک چیز. وسطی ها بحثشان متفرق است که ساده اند.

موضوع اصلی ما مجاز است. مجاز دو نوع است: در لفظ و در غیر لفظ. بحث ما در مجاز در لفظ است. مجاز در لفظ خودش دو جور است. مفرد و مرکب. بحث ما مفرد است. خود این دو جور است یا به علاقه ی مشابّهت که استعاره است یا غیر استعاره



تدریس جواهر البلاغه (علم بیان)، استاد حسینی | ۶۰

که مجاز مرسل است. ما فعلا استعاره در مفرد هستیم. سه تا تقسیم تا الان ذکر کردیم. بعد از این تنبیهات بر می گردیم به تقسیمات استعاره.

نکته: در مفهوم و تعریف و ماهیت قسم دوم هر سه تقسیم (مکنیه، تخیلیه، تبعی) اختلاف است. در استعاره ی مکنیه جمهور، خطیب قزوینی و سکاکی هر کدام یک نظر می دهند. در باره ی تعریف استعاره ی تخیلیه اختلاف است. جمهور یک چیز و برخی از متقدمین چیز دیگری می گویند. در مورد تعریف استعاره ی تبعی اختلاف است. جمهور یک چیز می گویند و سکاکی چیز دیگر. قبل از توضیح مثالی بیان می کنم. بحث ما مرور این سه استعاره ای است که قبلا خواندیم.

... [برای مرور به بحث های پیشین رجوع شود]. این سه تعریف مربوط به جمهور بود. در استعاره ی مکنیه: اذا المنیه انشبت اظفارها. نظر اول را گفتیم. نظر دوم: خطیب قزوینی: در تلخیص. تشبیه حقیقت است. تشبیه مضمر: علا و کیف تمسک ماء قله الجبل. در واقع ما احساس می کنیم که در ذهن مخاطب یک تشبیهی صورت گرفته است. مضمر به آن می گویند چون پوشیده شده است. خطیب قزوینی می گوید به نظر من استعاره ی مکنیه اصلا وجود ندارد. نه این که کلا وجود ندارد. خود خطیب قزوینی می گوید استعاره ی مکنیه. کما این که می گوید استعاره ی تخیلیه را هم خطیب قبول ندارد. اما می گوید استعاره ی تخیلیه ولی آن معنایی را که ما اراده می کنیم اراده نمی کند. خطیب می گوید این مثال ها اصلا استعاره ی مصطلح نیست. پس چه اتفاق افتاده است؟ و ما می بینیم التشبیه المضمر. یعنی اذا المنیه انشبت اظفارها بوده است: اذا المنیه کالسبع انشبت اظفارها. نروید سراغ اظفار. چون قسمت اظفار استعاره ی مکنیه نیست. البته خطیب سراغ آن هم می آید.

جمهور می گویند: اذا السبع انشبت ... سبع را آوردیم برای مرگ. بعد سبع را حذف کردیم و مرگ را جای آن نشانیدیم. خطیب می گوید این گونه نیست. ما در این قسمت اصلا استعاره ای نداریم. در بحث استعاره مکنیه این طور می گوید: و قد یضمّر التشبیه فی النفس. نمی گوید استعاره. یک وقت شما یظهر التشبیه را می گوید زید کالاسد. اما می گوید قد یضمّر التشبیه. در نفس متکلم. اما تشبیه است. نه استعاره. اذا المنیه کالسبع انشبت... سوال: منیه در چه استفاده شده است؟ حقیقت. نگوید: اگر منیه به معنای مرگ است و سبع به معنای سبع است، چطور شد اظفار آن مرگ. این را بعدا می گویم.

به نظر شما کدام مسلک بهتر است؟ این ها تحلیل واقع است. شما وقتی هم چنین چیزی می گوید کدام را لحاظ می کنید؟



تدریس جواهر البلاغه (علم بیان)، استاد حسینی | ۶۱

تنبيه خامس: استعاره ی تبعی: تقابلی بین جمهور و سکاکی. سکاکی معتقد است که ما استعاره ی تبعی نداریم. کل استعاره ها استعاره های اصلی است. مفتاح العلوم/۴۹۳: استعاره ی تبعیه را طوری غیر از جمهور تحلیل می کند. که بنابر تحلیل سکاکی استعاره ی تبعی می پرد می رود جای دیگر. اما تنبيه اول در مورد استعاره ی مکنیه و تخیلیه است.

نوبت دوم: جلسه ۳۷:

نظر سوم درباره ی استعاره ی مکنیه: نظر سکاکی. نظر جمهور این بود که استعاره ای اگر در این جا هست در ظاهر نیست. المنیه در معنای وضعی استعمال شده است. طبق نظر خطیب منیه در معنای وضعی استعمال شده است. پس جمهور و خطیب در این جا مشترکند. منتها جمهور می گویند وراء این جا استعاره ای بود که حذف شده است. خطیب می گوید استعاره ای نبود. سکاکی خلاف جمهور می گوید: استعاره در خود لفظ مشبه است. یعنی خود منیه. یعنی نه مثل خطیب می گوید این جا مجازی نیست. نه این که می گوید مجاز حذف شده است. مجاز هست؛ ولی در همین منیه است. منیه را ادعاء در این جا به معنای سبب استفاده کردیم. زمانی که حیوان درنده [ی مرگ] انشبت اظفارها. در مفتاح هم هست. غالبا این قسمت سکاکی را قبول ندارند. یعنی این را وقتی به عرب عرضه می کنیم از منیه مرگ به ذهن می رسد؛ نه سبب^۱.

به نظر ما تحلیل خطیب از این دو تا بهتر است^۲.

^۱. مثال دیگری از استعاره ی مکنیه برای فهم تفسیر سکاکی: اراقه الضارب دم الباغی. جمهور می گوید ضارب در معنای حقیقی استعمال شده است. اراقه هم لازمه ی قاتل است که مستعار منه است و حذف شده است. اما سکاکی: این ضارب ادعاء فردی از افراد قاتل است. استعمال ضارب را مجازی می داند. بنابراین مجاز بالکنایه ای رخ نداده است و مجاز در این جا تصریحیه است. چرا که لفظ مستعار ضارب است؛ مستعار منه معنای ضارب و مستعار له معنای قاتل. کمی دقت در نظر سکاکی: تعریف سکاکی از مجاز این بود: استعمال اللفظ فی ما وضع له مع الادعاء. این جا اگر بخواهد بگوید استعمال ضارب مجازی است، نتیجه اش آن است که لفظ ضارب مستعار است که مربوط می شود به مستعار منه که «شخص ضربه زننده» باشد. مستعار له هم باید قاتل باشد. (برای تقریب به ذهن: همان طور که در «رایت اسدا یرمی» اسد مستعار، حیوان مفترس مستعار منه و رجل شجاع مستعار له بود.) طبق تعریف ایشان می فهمیم که: قاتل ادعاء فردی از افراد ضارب است. حال آن که آن چه که خود ایشان در تفسیر سخن خود (استعمال مجازی ضارب) بیان کرده اند این است: ضارب ادعاء فردی از افراد قاتل است. آن چه که ما نتیجه گرفتیم که اصلا به درد نمی خورد. چون با مقصود متکلم از آن جمله هم خوانی ندارد. آن چه هم که خود سکاکی بیان نمود، از تعریف ایشان از مجاز بیرون نمی آید. مگر این که مجاز را دو قسم نموده و برای آن دو، دو تفسیر بیان فرموده باشند که این گونه به نظر می رسد مشکلی نباشد (ظاهر توضیح استاد هم همین است).

^۲. چرا که تعریف مجاز این بود: استعمال اللفظ فی غیر ما وضع له. از آقایان جمهور باید پرسید که در «اذ المنیه انشبت اظفارها» کدام لفظ در غیر ما وضع استعمال شده است؟ اگر پاسخ گویند اظفار، می گوییم پس یعنی استعاره تصریحیه است؟ پس مثال استعاره ی مکنیه چه می شود؟ شاید بتوان به نحوی توجیه نمود. اما به نظر می رسد تفسیر خطیب ما را از این توجیه ها رهایی می بخشد.



تدریس جواهر البلاغه (علم بیان)، استاد حسینی | ۶۲

دومین استعاره: استعاره ی تخیلیه

استعاره ی تخیلیه در داخل استعاره ی مکنیه است. نظر جمهور متأخرین و سکاکی همان است که گفتیم. نظر خطیب و جمهور متقدمین چیز دیگر است: خطیب قائل به مجاز هست؛ ولی قائل به استعاره ی لفظی نیست. اظفار در این جا برای ناخن به کار برده شده است. می گوید یک مجاز عقلی داشتیم... نسبت دادن یک چیزی به غیر ما هو له. خطیب می گوید او تخیل است. جری ماء المیزاب؛ می گوید جری المیزاب. این اسناد تخیل است.

فلذا خطیب هم می گوید استعاره ی تخیلیه؛ ولی نه به صورتی که ما می گوییم. یعنی خطیب می گوید استعاره ی تخیلیه ای به این معنایی که شما می گویند نداریم.

اظفار وضع شده برای ناخن. این جا هم برای ناخن استعمال شده است. منتها در این اسناد شما یک تخیل به کار برده اید. اسناد هم که لفظی نیست. پس می شود مجاز عقلی. علاقه اش چیست؟ بر می گردم. نظر خطیب شاید در این جا هم بهتر بوده است. تبعیه [تنبیه پنجم]: انا لما طغى الماء حملناكم فى الجارية. سکاکی می گوید اصلا در طغی مجازی وجود ندارد. طغی برای تجاوز از حد با اراده وضع شده است. می گوید اصلا در فعل مجاز اتفاق نی افتد. مجاز در لفظ ماء است. این جا را ربط می دهد به استعاره ی مکنیه. چطور در آن جا منیه را به معنای سبع گرفتید. این جا هم آب را ادعاء یکی از اشخاص طغیان گر به حساب آورده است (على المبنى). یعنی سکاکی می خواهد بگوید مجاز در طغی نیست. در ماء است. به نظر ما در این جا نظر جمهور بهتر است.

درباره تقلیل (:) شاید دوستان بگویند یعنی چه؟ اگر به خاطر تقلیل است اصلا اقسام را ذکر نکنیم دیگر.

پاسخ: اقسام هر کدام یک حکم دارد. یکی بلیغ تر است و آن یکی نه. بعضی از تقسیمات استعاره آقایان گفتند که این ها ثمره ای ندارد. تقسیم درست است. ولی ما تقسیمی را می خواهیم که ثمره ی عملی بر آن بار شود. آقایان یک زمانی استعارات را همین طور تقسیم می کردند. از جمله انتقاداتی که می کنند تقسیم به عنادیه و وفاقیه است که ثمره ای ندارد. می خواهیم بگویم این که می گوید تقلیل لا اقسام الاستعاره یعنی می خواست بگوید گرچه این جور بار کردن درست است. ولی ثمره ی عملی ندارد.

جمله کتاب: بأن يجعل قرينة التبعية استعارة مكنية. برای ترجمه تنبیه چهار را بیاورید: محور قرینه ی استعاره ی تبعی در فعل یا مشتق على الفاعل. یعنی از فاعل می فهمی که فعل اتفاق افتاده است. مثال: نطقت الحال. سکاکی آمد گفت استعاره همان جایی



است که شما قرینه می دانید. حالا ترجمه ی عبارت: قرینه ی تبعیه را استعاره ی مکنیه قرار داده است یعنی مشبه را گفته است ارید از آن مشبه به. و قرینه هم طغی است. یعنی بر عکس جمهور عمل کرده است.

نوبت دوم: جلسه ۳۸:

مرور مباحث مربوط به تعریف مجاز و اختلاف جمهور و سکاکی

تنبيه دوم: یکی از دلایلی که طرفداران سکاکی می گفتند این بود: رایت اسدا فی المدرسه مبالغه اش بیشتر است یا رایت رجلا شجاعا فی المدرسه؟ قطعاً اولی. این که اسد مبالغه اش از رجل شجاع بیشتر است، دلالت بر این دارد که اسد به معنای رجل شجاع نیست. اما جمهور می گوید اسد به معنای رجل شجاع است؛ اما وقتی که اسد می گویم یک نیم نگاهی به معنای واقعی اسد هم در ذهن داریم. نه این که اسد به معنای حیوان مفترس است. اسد که می گوید هنوز قرینه نیامده است. فی المدرسه را که می گویی مخاطب مقصود را می فهمد. مبالغه ی زیاد هم که دارد به خاطر همین ملاحظه است.

تنبيه سوم: در استعاره ی اصلیه در مقابل تبعیه، لفظ مستعار که یک اسم جامد است، باید عام باشد. می شود اسم جنس.

اسم جنس دو جور است. بعضی وقتها اسم جنس تحقیقی است. بعضی وقت ها اسم جنس تاویلی. اسم جنس تحقیقی یعنی اسمی که وضع شده برای یک معنای عامی که یصدق علی کثیرین. اسم جنس تاویلی اسم جنسی است که از لحاظ وضعی این ها اسم جنس نیستند؛ اما به خاطر اتصاف به یک صفت مشخص این تبدیل به یک نماد شده است. مثل حاتم. حاتم اصلاً برای بخشنده وضع نشده بود. اتفاقاً یک صفتی در او نمود پیدا کرد. حاتم تبدیل شده است به یک اسم جنس. فلذا در لای نفی جنس اسمش باید نکره باشد. یعنی باید اسم جنس باشد. چه تحقیقی چه تاویلی: لا حاتم فی بلدکم.

سوال: چرا بلغا حاتم را جامد لحاظ کردند؛ نه مشتق؟

تنبيه چهارم: قرائن استعاره ی تبعی. البته قرینه همیشه نیاز نیست لفظ باشد. ممکن است حالی و مقامی باشد.



نوبت دوم: جلسه ۳۹:

تقسیم چهارم: به اعتبار طرفین (عناده و وفاقیه)

اگر ثمره ی عملی نداشته باشد لا اقل در فهم تاثیر دارد. تا به حال سه تقسیم ذکر شده به اعتبار سه رکن استعاره بودند: به ترتیب تقسیم ها: به اعتبار مستعارمنه، مستعار له و لفظ مستعار.

اعتبار تقسیم چهارم: رایت اسدا: مستعار منه و مستعار له واقعیتشان در یک چیز جمع نمی شود. نمی شود یک چیز هم اسد باشد و هم رجل شجاع. استعاره به اعتبار جمع بین دو طرف استعاره در یک مصداق، تقسیم می شود به دو قسم. عناده دو طرف استعاره در یک مصداق قابلیت جمع ندارند و وفاقیه برعکس. عناده غالبی است.

در تشبیه گفتیم: یک چیزی در یک وصفی شبیه یک وصف دیگر است. گفتیم وجه شبه یک چیزی است که در مشبه به هست. در مشبه هم هست. وجه شبه که باید در هر دو طرف باشد، وجود آن در چیزی یا حقیقی است یا ادعائی. غرض تشبیه ادعایی یا تملیح بود یا استهزاء. استعاره هم هم چون تشبیه است. در استعاره هم می تواند تملیحی یا استهزائی باشد.

تقسیم پنجم: به اعتبار جامع

این را در تشبیه خواندیم: قریب مبتذل و بعید غریب. تشبیهی که اگر آن را به عرف دادیم سریع وجه شبه آن را می فهمد مبتذل است. استعاره هم مثل همین است. استعاره ای که رابطه ی بین مستعار له و مستعار منه، رابطه ای باشد که عرف همه آن را می فهمند. این را می گویند استعاره ی عامیه. در مقابل استعاره ی خاصیه. استعاره ی خاصیه بهتر است یا عامیه؟ بعضی جاها عامیه و بعضی جاها خاصیه.

تقسیم ششم: به اعتبار ذکر و عدم ذکر خواص



تدریس جواهر البلاغه (علم بیان)، استاد حسینی | ۶۵

رایت اسدا فی المدرسه. حاورت اسدا ذا لبد. حاورت اسدا عالما. این جا استعاره هست. یعنی لفظی در غیر ما وضع له استعمال شده است. در اولی: اسد: مستعار له است. فی المدرسه قرینه است. در دومی: حاورت می تواند قرینه باشد. اولین چیزی که باعث شده شما از آن معنای حقیقی را متوجه نشوید قرینه می گویند.

این سه مثال یک فرقی دارند. ما در استعاره گفتیم سه رکن داریم. در این سه مثال مستعار منه حیوان مفترس، مستعار له رجل شجاع و مستعار لفظ اسد است. در اولی غیر از مستعار و قرینه اش چیز دیگری وجود ندارد. چیز دیگر منظور آن است که غیر از لفظ مستعار و قرینه اش یک چیزی بیاورید که مخصوص باشد برای مستعار له یا مستعار منه. این جا اسد لفظ مستعار است. فی المدرسه هم که قرینه اش است. یک رایت داریم که مخصوص هیچ کدام نیست.

مثال دوم: یک لفظ مستعار داریم. قرینه هم حاورت است. غیر از این دو یک چیزی که مخصوص به مستعار منه باشد داریم. در سومی یک چیزی غیر از مستعار و قرینه که مخصوص مستعار له است داریم. به استعاره ی حاورت اسدا ذا لبد می گویند استعاره ی مرشحه. به رایت اسدا فی المدرسه می گویند مطلقه. به حاورت اسدا عالما می گویند مجرده.

در تشبیه هر چه ادعای اتحاد و تناسی تشبیه بیشتر می بود مبالغه هم بیشتر می شد. در مرشحه رجل شجاع به دلیل صفتی که آورده شده است، به اسد نزدیک تر می شود. رشح یعنی قوی، تقویت کرد. مرشح یعنی تقویت شده. چه؟ مبالغه. اگر گفتید حاورت اسدا مبالغه است. از تشبیه هم بالاتر است. با اثبات یک وصفی که برای مستعار منه است مبالغه را بیشتر هم می کنید. استعاره ی مرشحه به استعاره ای می گویند که لفظ مستعار به یک خصوصیتی از مستعار منه مقرون شده باشد. کل استعاره اقترن المستعار فیها بخاصه من خواص مستعار منه.

استعاره ی مجرده به استعاره ای می گویند که اسد را آورده ایم؛ ولی اقترن لفظ المستعار فیها بخاص من خواص مستعار له. اگر این طور باشد چرا به آن می گویند مجرده؟ به خاطر تجرید از مبالغه ی زیاد.

ممکن است کسی بگوید رایت اسدا فی المدرسه هم مجرده می باشد. چرا که فی المدرسه بودن از خصوصیات رجل است نه اسد. می گوئیم قرینه را حساب نمی کنیم. چون هر استعاره ای قرینه می خواهد.

نکته: الان دو مثال را قاطی کنیم: حاورت اسدا عالما ذا لبد. این مطلق است. اذا تعارضا تساقطا. هر دو طرف تقویت شده اند و با هم خنثی شده اند.



نوبت دوم: جلسه ۴۰:

متن خوانی...

نوبت دوم: جلسه ۴۱:

ما باید شش نوع استعاره داشته باشیم:

استعاره مصرحه مجرده، مطلقه و مرشحه؛ استعاره ی مکنیه ی مجرده، مطلقه و مرشحه.

البلاغه العربیه/۶۵۳: برای شش مورد مثال آورده است.

اگر تعداد ملائم های طرفین تفاوت داشته باشد جزء کدام دسته قرار می گیرد؟ آیا باید دید که ملائم های کدام طرف بیشترند؟ پاسخ: این تابع ظهورات کلام است. شاید یک ملائم مستعار منه با سه ملائم مستعار له برابری کند و در این صورت جزء مطلقه خواهد بود. شاید هم تعداد ملائم ها مساوی باشند؛ اما به دلیل این که دلالت ملائم های یک طرف بر معنا بیشتر است، آن طرف بچربد و مرشحه یا مجرده گردد.

مجاز مرکب استعاری:

مجاز را اولین بار تقسیم کردیم به دو قسم. مجاز عقلی و لفظی. ما تعریفی برای مجاز ذکر نکردیم. مجاز لغوی اگر در یک لفظ بود، مجاز مفرد می شد. اگر در جمله بود، مجاز مرکب. مجاز مفرد را خواندیم دو نوع بود: استعاره، مرسل. کلام هم همین طور است. یا به علاقه ی مشابَهت است یا به علاقه ی غیر مشابَهت.

این که استعاره ی مرکب داریم را همه قبول دارند. اما مجاز مرسل مرکب در وجودش اختلاف هست.



نوبت دوم: جلسه ۴۲:

ابتدا مجاز مرکب بالاستعاره التمثیلیه را می خوانیم به دلیل این که همه آن را قبول دارند به عنوان مجاز. سه نکته:

ابتدا تعریف می کنیم: و هو الکلام المستعمل فی غیر ما وضع له لعلاقه المشابهه مع قرینه مانعه. مثال: مثال سیوطی: فی الصیف ضیعت اللبّن. مجموع این کلام استعمال شده است در غیر ما وضع؛ ولی تشبیه آن هست.

یک: ما قبلا در تشبیه یک تشبیه تمثیل خواندیم: تشبیه به اعتبار وجه شبه تقسیم می شد به تشبیه تمثیل و غیر تمثیل. تمثیل ما کان وجه الشبه فيه هياه منتزعه من مرکب. یادتان باشد مثال این است: و ما المرء الا کالهلال و ضوئه یوافی تمام الشهر ثم یغیب. گفتیم تشبیه تمثیل نسبت به غیر تمثیل بلیغ تر است. این جا استعاره هست. یعنی یک ترکیب استعمال شده است در غیر ما وضع له. مجموع کلمات هم استعمال شده اند. استعاره پشتوانه اش مبتنی بر تشبیه است. نتیجه می گیریم که تشبیهی که استعاره ی مرکب بر آن مبتنی شده است تشبیه تمثیل است. به این استعاره به همین خاطر می گویند استعاره ی تمثیلیه. یعنی استعاره ای که مبتنی بر یک تشبیه تمثیل است.

دو: مع قرینه مانعه: استعاره های مرکب غالبا تبدیل به ضرب المثل می شود. در این استعاره ها نود و نه درصد قرینه ها قرینه های مقامی است. چون وقتی ضرب المثل شد، ان الامثال لا تتغیر و لا تتبدل. بله استعاره های مرکب که تبدیل شدند به ضرب المثل در غیر ما وضع له که استفاده می شود قرینه دارند. ولی غالبا مقامی هستند؛ نه لفظی.

سه: از آن جایی که تشبیه تمثیل مبالغه اش بیشتر است، بلغا اهتمامشان به استعاره های مرکب فوق العاده بیشتر است. حتی بعضیها یکی از شاخه های اعجاز قرآنی را وجود استعاره های مرکب می دانند. ما کتاب هایی در زمینه ی استعاره های مرکب در قرآن داریم. الامثال فی القرآن. می گویند یکی از زیبایی های قرآن همین استعاره هاست.

البته مجاز تمثیلی، فقط ضرب المثل نیست. استعاره های مرکبی که کثرت استعمال پیدا کنند ضرب المثل می شوند: کل استعاره مرکبه ساریه. غالبا زیبا باشد ضرب المثل می شود.

نحو: «إني أراك تقدّم رجلا و تؤخر أخرى» يضرب لمن يتردد في أمر، فتارة يقدم و تارة يحجم، و نحو: «أحشفا و سوء



تدریس جواهر البلاغه (علم بیان)، استاد حسینی | ۶۸

در مورد مثال اول دو نکته: اول: جمله ی تقدم رجلا و توخر اخرى، به معنای تقدم رجلا تاره و توخره تاره اخرى می باشد. چون در این صورت است که معنای تردد می دهد.

دوم: سوال: آیا انی اراک هم مجاز است؟ در این باره تأمل کنید. اجمالا دو نظر هست: برخی می گویند مجاز هست و برخی می گویند نیست.

مثال دوم: اتجمع علی حشفا و سوء کیله. حشف خرمای گندیده و نقص کیل. هم پیمانانه را کمتر گرفته است؛ هم خرما ها گندیده بوده است. این را مثال می زنند برای کسی که از دیگری در دو زمینه زیان دیده است.

نوبت دوم: جلسه ۴۳:

عبارت کتاب: وجه شبه بین دو طرف روشن باشد: و يجب ان يكون وجه لشبه بين الطرفين جليا (ص ۲۲۸، خط سوم بند آخر) دو معنا دارد: یکی این که همه فهم باشد. این را اگر بگوییم آن وقت در بلاغه الاستعاره خواهیم گفت: سبق لك ان بلاغه التشبيه آتیه من ناحيتين طريقه تالیف الفاظه: چگونگی چینش الفاظ؛ ابتکار مشبه به بعید عن الازهان لا يزول الا في نفس اديب وهب الله له استعدادا سليما في تعرف وجوه الشبه الدقيقه. این جا می گوید وجه شبه بعید باشد بلاغتش بیشتر باشد. این جا می گوید مراعات جهات حسن تشبيه مثل این که وجه شبه بین طرفین جلی باشد. اگر این جلی را به معنای همه فهم بگیریم، با آن مطلب پارادوکس ایجاد می شود و ما جواب می دهیم: لكل مقام مقال. بله در تشبیهات عرفی باید عرف لحاظ شود. در تشبیهات تخصصی باید خواص لحاظ شود. هرچه مبهم تر بهتر. معنای دومی هم دارد که دیگر نیاز نیست.

مجاز مرسل مرکب:

کلامی که استعمال شده است در غیر ما وضع له بعلاقه غیر المشابهه بقرینه مانعه ...

دو نکته را بیان می کنم:



تدریس جواهر البلاغه (علم بیان)، استاد حسینی | ۶۹

اول: ما در زبان عرب وضع مفردات را داریم. در هر زبانی این را داریم. این وضع در مفردات اتفاق است. در بین علما اختلاف است که آیا مرکبات هم وضع مخصوصی دارند. مثلا جمله ی اسمیه برای چیزی وضع شده است؟ یا مثلا جمله ی شرطیه، حالیه، وصفیه و ... مرکب، اعم از تام و ناقص. مثلا مضاف الیه... معروف این است که مرکبات وضع علی حده ندارند.

سلمانا که دارند. تعید الصلاه وضع شده است برای خبر. من استفاده می کنم در مقام انشاء. این حقیقت است یا مجاز. اگر مجاز است مفرد است یا مرکب؟ مجاز در لفظ است یا خارج از لفظ؟

نوبت دوم: جلسه ۴۴:

دو مطلب می گویم و بعد مطلبی از مختصر می خوانم.

نکته اول: مشهور علما قائل به وضع در مرکبات نیستند. قریب به واقع هم همین است. بلاغیون اما معتقدند که مرکبات وضع دارند. ولی نوعی. نه وضع شخصی. ما یک وضع شخصی داریم و یک وضع نوعی. وضع شخصی آن است که یک چیزی را بتدخیص و خودی خود وضع می کنیم. مثلا اسم کسی را گذاشتند علی. یا ماده ی ضرب به معنای زدن است. وضع نوعی وضع قالبی است. یک قالب وضع شده است برای یک معنا. این تقسیم وضع به اعتبار لفظ است. وضع شخصی یعنی وضعی که لفظ موضوع در آن تعیین دارد. معنا را کار ندارم. وضع نوعی وضعی است که قالب در آن جا مشخص است. حالا هر لفظی به این قالب برود مهم نیست. مثلا قالب افعال وضع شده است برای تفضیل. بلاغیون معتقدند که مرکبات علاوه بر مفردات دارای وضع هستند اما وضع نوعی. مفردات غالبا وضعشان شخصی است. اما وضع نوعی هم دارند. اما مرکبات کلا وضع نوعی دارند.

نکته دوم: ما یک معنا داریم یک غرض. مثلا یک وقت من به شما می گویم زید عالم. من این حرف را می گویم؛ غرضم مثلا طعنه زدن به عمرو است که او عالم نیست. معنی در لفظ است. غرض در ذهن متکلم است. آیا غرض ها هم در معنای وضعی دخیل هستند یا نه؟ یک وقت من کلمه ای را می گویم به غرض احضار آن معنا در ذهن مخاطب؛ یک وقت می گویم چون مخاطب از آن کلمه بدش می آید تا او را اذیت کنم. آیا این دومی مجاز است؟ در حالی که معنا در هر دو یکی است. این را در مرکبات پیاده کنید.

مثال زید قائم؛ این جمله وضع شده است برای خبر دادن. من این را می گویم و غرضم هم اخبار است. همین جمله را به کسی که می داند زید قائم ولی می خواهم به او بگویم تو هم بلند شو؛ به این جمله را می گویم. معنا همان است؛ این حقیقت است یا



تدریس جواهر البلاغه (علم بیان)، استاد حسینی | ۷۰

مجاز؟ اگر بگوییم غرض دخیل است، دیگر دو نوع مجاز خواهیم داشت. استعمال در غیر معنای وضع شده و استعمال در غیر غرض اصلی

عبارت مختصر: مختصر و مطول شرح تلخیص آقای قزوینی است. مفتاح العلوم مربوط به سکاکی است که یک قسمتش بلاغت است آن بلاغت را خطیب قزوینی تلخیص کرده است. در تلخیص بحث مجاز شده است. مجاز مفرد را بحث کرده است. هر دو نوعش را. در پایان بحث این طور گفته است: و اما المركب فهو لفظ المستعمل في ما شبه بمعناه الاصلی تشبیه التمثیل. یعنی مجاز مرکب را فقط منحصر کرده است به مرکب استعاری.

تفتازانی در مختصر: « و فی تخصیص المجاز المركب بالاستعارة نظر لانه كما ان المفردات موضوعة بحسب الوضع الشخصی فالمركبات موضوعة بحسب النوع فاذا استعمل المركب فی غیر ما وضع له فلا بد من ان يكون ذلك بعلاقة فان كانت هي المشابهة فاستعارة و الا فغير استعارة و هو كثير في الكلام كالجمل الخبرية التي لم تستعمل في الاخبار. »

هوای مع الركب الیمانیین مصعد / جنب و جثماني بمكه موثق. این یک جمله خبریه است. قبلاً گفتیم مجاز دو نوع است: مجاز در ماده و مجاز در هیات. این ها را که می گویند مجاز است مجاز در این جا مجاز هیات است. عشق من همراه کاروان یمانی بالا می رود و دور می شود. در حالی که بدن من به بند کشیده شده است در مکه. فان هذا المركب موضوع للاخبار بمضمونه. ولی این شخص این جمله را برای ابراز تحسر و تحزن به کار برده است. ولكن هذا المركب لم يستعمل في معناه الاصلی. بل الغرض منه اظهار التحسر و التحزن على مفارقة المحبوب اللازم ذلك للاخبار بها. غرض را در معنای وضعی دخیل کرده است. این وضع شده است برای خبر دادن. خبر از یک چیز مکروه حزن و حسرت را لازم دارد. یعنی لازم را گفته اید و ملزوم را قصد کرده اید. لان الاخبار بوقوع شيء مكروه يلزمه اظهار التحزن فعلاقته اللازمیه. ذكرت اللازم و اردت الملزوم. فالمركب نقل لغير ماوضع له. بعلاقه غير المشابهه فلا يكون حقيقه فلا استعاره تمثيلية. فیتعین ان يكون مجازا مرسلًا تركيبيا فاهمل القوم التعرض له ولم يظهر للاهمال وجه.

تنها اشکالی که ما داریم همین است: آیا غرض دخیل در معنای وضعی هست یا نه؟ چه اشکالی دارد که بگوییم در مفردات معنا دارند وضع شخصی است. مفردات که مجاز نیستند. مجاز را شما در ترکیب قائل می شوید. در مرکبات اگر قائل به وضع شدیم،



تدریس جواهر البلاغه (علم بیان)، استاد حسینی | ۷۱

مرکبات وضع شده اند برای نسبت دادن چیزی به چیزی؛ این غرض را از کجا در می آوری؟ این شاید نقطه ی ابهام ما باشد که آیا غرض هم در معنیا وضعی دخیل هست یا نه. این یک.

دو: این دو از خودم نیست. ما بعد از مجاز کنایه را خواهیم خواند. در این که کنایه استعمال در ما وضع له است یا غیر ما وضع له بحث هست. ول یمعروف این سات که کنایه یک لفظی است که استعمال شده است و معنای مستقیم آن لفظ را اراده نکرده اند. بلکه لازمه اش را اراده کرده اند. شاید کسی بگوید این شعبه ای از مجاز مرسل است. فرقی این است که در مجاز می فت قرینه ی مانعه وجود دارد. یعنی یک سدی هست که نمی گذارد شما معنای اصلی را لحاظ کنید. کنایه آن را ندارد. نکته: این جملات وضع شده است برای اخبار دیگر؟ یعنی وضع شده است برای نسبت چیزی به چیزی به غرض اخبار. در این جا اخبار را اراده نکرده است؛ لازمه اش را اراده کرده است. یعنی مثلاً تحسر و تحزن را. چرا این را از کنایه قرار ندهیم. بگوییم اخبار هم می شود با این جمله قصد کرد. اگر مجاز بود باید این جور می شد: اظهار تحسر می کردید و اخبار را اصلاً نمی توانستید اراده کنید. چون در مجاز قرینه ی مانعه از معنای وضعی باید باشد. در این جا چه اشکالی دارد کسی به غرض اظهار تحسر بگوید؛ اما غرضش واقعا اخبار هم باشد؟

جواب هایی که به آقای تفتازانی داده اند یکی این است که این مستلزم این است که ما غرض را هم دخیل در وضع بدانیم که فیه بحث. یکی هم این که اجاب بعضهم بان المركب المنقول باکل اللزوم کالبیت من قبیل الکنایه و هو مستعمل فی ما وضع له لینتقل الی لازمه و هو حقیقه. مراجعه: حاشیه دسوقی/۳/۳۸۲ [یا ۳۸۹]

نوبت دوم: جلسه ۴۵:

فی الکنایه

ما فعلاً تعریف کنایه و اقسام آن را داریم. کنایه از لحاظ لغت مصدر است. کنایه هم از کنو داریم هم از کنی. چه از کنو باشد چه از کنی معنایش به معنای ستر است. این معنای لغوی اش است. کنایه در لغت به معنای پوشاندن و مخفی کردن است. بعضی از اقسام کنایه در اصطلاح بی ارتباط با معنای پوشاندن نیستند که در بعضی حتی عین آن هستند.



تدریس جواهر البلاغه (علم بیان)، استاد حسینی | ۷۲

فلذا مرحوم رضی/۹۳/۲ در بحث کنایات در نحو، عباراتی دارد: **الکنایه فی اللغة و الاصطلاح**. یعنی می خواهد بگوید معنای لغوی و اصطلاحی کنایه یک چیز است. ان یعبر عن شیء معین بلفظ غیر صریح فی الدلاله علیه. در لفافه بیان می کنید. چرا؟ شما وقتی که معنایی را می گوید در قالب یک لفظ صریح نمی آورید. می گوید اما للابهام علی بعض السامعین؛ نمی خواهم همه بفهمد. او لثناعه المعبر عنه؛ زشت است. مثل هن. او للاختصار او لنوع من الفصاحه او لغیر ذلک من الاغراض.

اگر به کنیه می گوئیم کنیه به خاطر این است که اسم صریح او را می پوشانیم. اگر کوفی ها به ضمیر می گویند کنایه یا مکئی، به خاطر این که ضمیر، اسم صریح او نیست.

آن چیزی که برای ما مهم است دو چیز است: یکی تعریف کنایه. مثال های کنایه: طویل النجاد، جبان الکلب، کثیر الرماد، عریض القفا، غلیظ الکبد، محذور الناقه.

سوال: این استعمال، استعمال لفظ فی ما وضع له است یا غیر ما وضع له؟

پاسخ یکی از حضار: بر اثر کثرت استعمال به معنای وضعی تبدیل شده است. مثلاً کثیر الرماد دیگر به معنای مضاف است. پس استعمال فی ما وضع له است یا وضع تعینی.

سوال از او: رایت اسدا فی المدرسه. این جا استعمال در ما وضع له است یا غیر ما وضع له؟ مگر کثرت استعمال ندارد؟ ما وضع تعینی با کثرت استعمال را داریم؛ منتها این زمانی است که استعمال بدون قرینه باشد. اگر قرینه باشد هزار بار هم استعمال شود وضع نمی شود. فلذا این حرف را نمی توانیم بپذیریم.

عبارت: البلاغه العربیه/۵۶۷: **الکنایه فی الاصطلاح هی لفظ المستعمل فی ما وضع له فی اصطلاح التخاطب**. فرقی با حقیقت چیست؟ **للدلاله به علی معنی آخر لازم له**. غرض این است که این یک پلی باشد که دلالت کند به صورت غیر مابشری بر معنای دیگری. **للملازمه بوجه من الوجوه**. پس زید کثیر الرماد؛ استعمال کثیر الرماد در معنای لفظی خودش. یک بار می خواهم واقعا بگویم زید خاکسترش زیاد است. یک بار به معنای مضاف است. استعمال فی ما وضع له. اما هدف ما این نیست که بر کثرت رماد دلالت بکند. نمی گوئیم کثرت رماد دارد یا ندارد. ولی هدف ما رساندن کثرت رماد نیست. اصلاً فرض کنیم دارد. ولی هدف ما این است که بگوئیم او مهمان نواز است.



تدریس جواهر البلاغه (علم بیان)، استاد حسینی | ۷۳

سوال: آیا قرینه ای هست که من این لازم را قصد کرده ام؟ نه، فلذا در کنایه معنای خودش هم در کنار لازم می توانید قصد کنید.

کنایه یک فرق با حقیقت دارد: در حقیقت مقصود اول و آخر ما همین ما وضع له است.

دو فرق با مجاز دارد: مجاز استعمال اللفظ در ما وضع له نیست. ثانیاً در مجاز بین ما وضع له و غیر ما وضع له یک قرینه ی مانعه ای وجود دارد که نمی گذارد ما وضع له به ذهن آدم بیاید. اما در کنایه قرینه مانعه از معنای اصلی نداریم. من نمی گویم این ها درست است.

مثال دیگر کنایه: یکی از اقسام کنایه تعریض است. یعنی به در بگوییم دیوار بشنود. من به شخصی که دیگران را می زند بگویم: المسلم من سلم المسلمون من یده و لسانه. این را در معنای وضعی استعمال کردم. اما واقعا هدف من اخبار مضمون این نیست. این یک معنای مصاحب دارد که شما مسلمان نیستید. چون این قرینه ندارد می توانید با یک تیر دو نشان بزنید. فلذا در کنایه دو معنا را می توانید با هم قصد کنید. در طول هم اند؛ در عرض هم نیستند.

این نظر با نظر کتاب جواهر دو فرق دارد: یکی: آن فرمود استعمال اللفظ فی ما وضع له؛ این می فرماید استعمال اللفظ فی غیر ما وضع له. دو: مع عدم قرینه. این می گوید مع قرینه غیر مانعه. این ها فرق می کنند. کنایه اصلا قرینه ندارد. این قطعاً اشتباه است. این خلاف مشهور است.

نوبت دوم: جلسه ۴۶:

به نظر می آید حرف آقای میدانی (بلاغه العربیه) حرف خوبی نیست. حرف آقای هاشمی خوب است توضیح: از خطیب در تلخیص: الکنایه لفظ اريد به لازم معناه مع جواز ارادته معه. تمام. استفاده کرده است از سکاکی.

در آخر خواهید دید که کنایه نه حقیقت است و نه مجاز. معنای لفظ یعنی معنای واقعی و موضوع له. پس ما در کنایه طبق این بیان معنای غیر ما وضع له اراده شده است. البته همراه با امکان و جواز اراده ی آن معنای واقعی با آن لازم.

زید کثیر الرماد. خطیب می گوید اريد بکثیر الرماد لازمه کثره الرماد. البته امکان دارد در کنار این معنای حقیقی را هم قصد کنید.



تدریس جواهر البلاغه (علم بیان)، استاد حسینی | ۷۴

توضیح از سعد الدین تفتازانی: «مع جواز ارادته معه» ای امکانش و ان لم یرد ذلک المعنی. چرا؟ لان الکنایه کثیرا ما تخلو عن اراده المعنی الحقیقی للقطع بصره قولنا فلان طویل النجاد و ان لم یکن له نجاد. فالکنایه من حیث أنّها کنایه لا تنافی اراده معنی الحقیقی. این که ما می گوئیم می شود معنای حقیقی را در کنار معنای لازم اراده بکنی، از این جهت که کنایه کنایه است و قرینه ای بر معنای لازم ندارد، مشکلی با معنای حقیقی ندارد. اگر هم نتوانی اراده ی معنای حقیقی بکنی به خاطر کنایه بودن کنایه نیست. به خاطر این است که مثلا طرف مقابل خاکستر ندارد. اما در مجاز این طور نیست. قرینه نمی گذارد که معنای واقعی اراده بشود. ولی در کنایه بما هی کنایه مشکلی وجود ندارد. کما ان المجاز ینافی لکن قد یمتنع ذلک فی الکنایه ایضا بواسطه خصوص الماده.

آدرس: الاتقان فی علوم القرآن/باب مجاز و کنایه/۲/۸۱ و ۹۳.

نوبت دوم: جلسه ۴۷:

اقسام کنایات:

کنایه تقسیمات زیادی دارد. در کنایه دو چیز داریم: لفظ؛ مکئی عنه؛ مکئی عنه آن معنایی است که ما صریح به آن نپرداختیم. اولین تقسیم به اعتبار معنای مکئی عنه است.

قسم اول: کنایه از صفت، کنایه از موصوف و کنایه از نسبت. کنایه از صفت یعنی شما یک لفظی را که می آورید و مرادتان لازمه ی معنای واقعی، صفتی است. شما وقتی می گوئید زید کثیر الرماد از این مضیاف بودن را قصد کرده اید. مضیاف صفت است. قابض الید: بخیل است؛ بخیل صفت است.

دو: کنایه از موصوف ما یکون المکئی عنه فیها موصوفا: یک صفت را از یک موصوف کنایه می آورید. «مصاحبو النیل» کنایه از اهل مصر که موصوف است. غالبا کنایات از قسم اول است.

سه: کنایه از نسبت. الکریم یمشی مع الفلانی ایدا. یعنی می خواهم بگویم فلانی کریم است. تمام کنایه های تعریضی جزء کنایه های از نسبت هستند. این قسم هم زیاد است.



تدریس جواهر البلاغه (علم بیان)، استاد حسینی | ۷۵

کنایه از صفت دو قسم است: قریبه و بعیده. دو نوع تعبیر در میان آقایان می بینیم: بعضی گفته اند کنایه قریبه کنایه ای است که در آن واسطه بین معنای اصلی لفظ و مکنی عنه کم باشد یا اصلا نباشد. مثلاً غلیظ الکبد کنایه از قسوی القلب؛ واسطه ندارد. کنایه ای که ذهن از ملزوم به لازم بی واسطه می رسد. کنایه ی بعیده کنایه ای است که انتقال ذهن در آن از معنای ملزوم به معنای مراد، با وسایط است. مثل زید کثیر الرماد.

بعضی دیگر این طور تعریف نکرده اند: گفته اند این ملاک چه فایده ای دارد. باید ببینیم انتقال ذهن از این لفظ به آن صفت یک انتقال واضح است، بگوییم کنایه ی قریبه. ولو واسطه داشته باشد. در عرف عرب با این که کثیر الرماد واسطه دارد؛ اما در اثر کثرت استعمال واضح شده است. کنایه ی بعیده آن است که انتقال در آن روشن و واضح نباشد و هر کسی آن را نفهمد. مثل زید فارغ العین کنایه از این که به همه چیز نگاه می کند.

کنایه صفت به ذکر موصوف معلوم می شود. ملفوظاً یا ملحوظاً. کنایه از موصوف به وسیله ی ذکر صفت فهمیده می شود.

نوبت دوم: جلسه ۴۸:

کنایه از نسبت تقسیم می شود به دو قسم عُرْضیه و غیر عرضیه. کنایه از نسبتی که موصوف در کلام ذکر نشده باشد عرضیه نام دارد.

کنایه به اعتبار واسطه داشتن یا نداشتن یا تعریض است یا غیر تعریض. تعریض یعنی غیر مستقیم اشاره می کنی به یک طرفی. غیر تعریض یا تلویح است: واسطه اش زیاد است. یا رمز است: واسطه اش کم است؛ منتها واسطه مخفی است. یا ایماء است که واسطه اش کم است و غیر مخفی. این تقسیم جدیدی است که سکاکی آن را وارد کرده است.

نوبت دوم: جلسه ۴۹:

مقسم این تقسیم آخر کنایه ی مطلق است. فلذا در مفتاح العلوم هم کنایه گفته است.



بلاغه الکنايه

نوبت دوم: جلسه ۵۰:

متن خوانی ...

نوبت دوم: جلسه ۵۱:

اثر علم بیان در ادا کردن معانی

تعریف لغوی و اصطلاحی بیان را خواندیم. در این جا یک خلاصه ای از بحث های گذشته را بیان می کند.

نوبت دوم: جلسه ۵۲:

البديع:

ابداع لغتا یعنی نوآوری و اختراع. بدیع هم به معنای اسم فاعل داریم و هم به معنای اسم مفعول.

نکته دوم: بدیع اصطلاحی: آرایه های ادبی در کلام عربی. زیبایی های لفظی و زیبایی های معنوی. البته در این جا بحثی بود که بعضی معتقدند که کلام باید فصیح و بلیغ باشد و بعد علم بدیع می آید که آن ها را زیبا سازی بکند. مشهور قائل به این اند. ولی عده ای می گویند نه بدیع جزء بلاغت است.



تدریس جواهر البلاغه (علم بیان)، استاد حسینی | ۷۷

نکته سوم: مخترع علم بدیع که کتابش هم موجود است: عبدالله بن معتمر. یکی از وابستگان به تشکیلات بنی عباس. کتابی به نام بدیع نوشته است که حدود ۲۱ صفحه است. ۱۷ محسن را بیان کرده است. بعضی تا ۱۰۰ تا رسانده اند.

نکته چهارم: یک عده از محسنات مرتبط به معنا هستند که به آن ها معنوی می گویند یک عده مربوط به لفظ اند که به آن ها لفظی می گویند. پس علم بدیع علم زیباشناختی کلام است که دو باب دارد. زیبایی های معنوی بی ارتباط با لفظ نیستند و محسنات لفظی هم همین طور.

جواهر شامل ۳۶ محسن معنوی و ۱۶ محسن لفظی است.

فی المحسنات المعنوی

۱. توریه

نام دیگر آن: ایهام، تخییل

وَرّی یوَرّی توریه: پوشاندن. تورات یک عده می گویند وورات است که واو تبدیل شده است به تاء. یعنی یک لفظی دو معنا دارد. شما یکی اش نزدیک به اذهان است یکی دور است. شما دور را قصد می کنید و مخاطب فکر می کند که نزدیک را قصد کرده اید. به همین خاطر مخاطب در وهله ی اول دچار سر در گمی یم شود. البته اگر دقت کند می تواند مقصود را بفهمد.

۲. استخدام

مثلا: عینی باکیه و اشتریتها من الفلان. عین اول به معنای چشم است. ولی ضمیری که به او برگشته است به معنای دیگری است.



تدریس جواهر البلاغه (علم بیان)، استاد حسینی | ۷۸

نوبت دوم؛ جلسه اول: ۳

علم بیان ۳

سه مقدمه ۴

ذی المقدمات ۴

نوبت دوم؛ جلسه دوم: ۵

بیان در لغت: ۵

بیان در اصطلاح: ۵

نوبت دوم؛ جلسه ۳ ۶

فی التشبيه ۶

یکم > تعریف تشبیه: ۶

دوم > ارکان تشبیه: ۶

سوم > انواع تقسیمات تشبیه: ۷

نوبت دوم؛ جلسه چهارم ۹

نوبت دوم؛ جلسه پنجم: ۹

نوبت دوم؛ جلسه ۶: ۱۲

نوبت دوم؛ جلسه ۷: ۱۳

نوبت دوم؛ جلسه هشتم: ۱۵



تدریس جواهر البلاغه (علم بیان)، استاد حسینی | ۷۹

نوبت دوم: جلسه ۹:..... ۱۶

نوبت دوم: جلسه دهم:..... ۱۷

مواقع تشبیه التمثیل ۱۷

نوبت دوم: جلسه ۱۱:..... ۱۸

ادات تشبیه ۱۸

تقسیم تشبیه به اعتبار ادات تشبیه ۲۱

تقسیم تشبیه به اعتبار ادات و وجه شبه ۲۱

نوبت دوم: جلسه ۱۲:..... ۲۲

فی فوائد التشبيه و اغراضه: ۲۲

نوبت دوم: جلسه ۱۳:..... ۲۲

نوبت دوم: جلسه ۱۴:..... ۲۳

نوبت دوم: جلسه ۱۵:..... ۲۳

التشبيه على غير طرقة الاصلیه ۲۳

تقسیم تشبیه به اعتبار غرض ۲۴

نوبت دوم: جلسه ۱۶ ۲۴

بلاغه التشبيه: ۲۴



تدریس جواهر البلاغه (علم بیان)، استاد حسینی | ۸۰

نوبت دوم: جلسه ۱۷: ۲۵

باب دوم: مجاز ۲۵

نوبت دوم: جلسه ۱۸: ۲۷

مجاز لغوی ۲۷

۱. تعریف مجاز لغوی ۲۷

نوبت دوم: جلسه ۱۹: ۳۰

تقسیم مجاز لغوی: ۳۱

نوبت دوم: جلسه ۲۰: ۳۲

علاقه های مجاز لغوی مرسل: ۳۳

نوبت دوم: جلسه ۲۱: ۳۳

نوبت دوم: جلسه ۲۲: ۳۴

نوبت دوم: جلسه ۲۳: ۳۶

نوبت دوم: جلسه ۲۴: ۳۷

نوبت دوم: جلسه ۲۵: ۳۹

مجاز عقلی: ۴۰

نوبت دوم: جلسه ۲۶: ۴۲



تدریس جواهر البلاغه (علم بیان)، استاد حسینی | ۸۱

نوبت دوم: جلسه ۲۷ ۴۳

مجاز مفرد استعاری: ۴۳

نوبت دوم: جلسه ۲۸: ۴۳

تعریف استعاره و بیان انواع آن ۴۴

نوبت دوم: جلسه ۲۹: ۴۶

نوبت دوم: جلسه ۳۰: ۴۸

تقسیمات استعاره ۴۸

تقسیم یکم: به اعتبار آن طرفی از آن که ذکر می شود (تصریحیه، مکنیه) ۴۸

نوبت دوم: جلسه ۳۱: ۴۹

تقسیم دوم: به اعتبار مستعار له (تحقیقیه، تخیلیه) ۴۹

نوبت دوم: جلسه ۳۲: ۵۱

تقسیم سوم: به اعتبار لفظ مستعار (اصلی، تبعی) ۵۱

نوبت دوم: جلسه ۳۳: ۵۳

نوبت دوم: جلسه ۳۴: ۵۶

نوبت دوم: جلسه ۳۵: ۵۷

نوبت دوم: جلسه ۳۶: ۵۹



تدریس جواهر البلاغه (علم بیان)، استاد حسینی | ۸۲

تنبيهات: ۵۹

نوبت دوم: جلسه ۳۷: ۶۱

نوبت دوم: جلسه ۳۸: ۶۳

نوبت دوم: جلسه ۳۹: ۶۴

تقسیم چهارم: به اعتبار طرفین (عناده و وفاقیه) ۶۴

تقسیم پنجم: به اعتبار جامع ۶۴

تقسیم ششم: به اعتبار ذکر و عدم ذکر خواص ۶۴

نوبت دوم: جلسه ۴۰: ۶۶

نوبت دوم: جلسه ۴۱: ۶۶

مجاز مرکب استعاری: ۶۶

نوبت دوم: جلسه ۴۲: ۶۷

نوبت دوم: جلسه ۴۳: ۶۸

مجاز مرسل مرکب: ۶۸

نوبت دوم: جلسه ۴۴: ۶۹

نوبت دوم: جلسه ۴۵: ۷۱

فی الکنایه ۷۱



تدریس جواهر البلاغه (علم بیان)، استاد حسینی | ۸۳

نوبت دوم: جلسه ۴۶: ۷۳

نوبت دوم: جلسه ۴۷: ۷۴

اقسام کنایات: ۷۴

نوبت دوم: جلسه ۴۸: ۷۵

نوبت دوم: جلسه ۴۹: ۷۵

بلاغه الکنايه ۷۶

نوبت دوم: جلسه ۵۰: ۷۶

نوبت دوم: جلسه ۵۱: ۷۶

اثر علم بیان در ادا کردن معانی ۷۶

نوبت دوم: جلسه ۵۲: ۷۶

البديع: ۷۶

فی المحسنات المعنوی ۷۷

۱. توريه ۷۷

۲. استخدام ۷۷